~~DAQIQ~~

DAQIQI

M. D. SAIAQI

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

دقیقی

و

اشعار او

گرد آوردهٔ

محمّد دبیرسیاقی



تهران خرداد ماه ۱۳٤۲ هجری خورشیدی

چاپ علی اکبر علمی

سرآغاز

اشعار دقیقی شاعر نامی قرن چهارم هجری که دراین دفتر بنظر خوانندگان گرامی میرسد سومین اثری است که نگارنده در راه فراهم آوردن اشعار شاعرانی که کشاکش روزگار جز تعدادی ناچیز ازآثارشان برجای نگذارده است ترتیب داده‌ام وامیدوارم که مقبول طبع خداوندان شعر وادب باشد. درگردآوری این مجموعه ازپس ایراد مقدمتی کوتاه درشرح حال شاعر، اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی راکه ازدقیقی شعری وذکری داشتند آوردم و سپس گشتاسب نامهٔ او راکه بالغ برهزار بیت است از شاهنامه چاپ «بروخیم» استخراج کردم وبانسخهٔ شاهنامهٔ گرانقدر استاد دهخداکه «یکی ازدوسه نسخهٔ عزیز ونادر شاهنامه است که فعلا دردنیا شناخته شده، وقسمتی ازمقدمهٔ قدیم شاهنامه رادارد» مقابله کردم ودراین مقابله کوشیدم که مواضع وموارد صحیح را متن قرار دهم، اختلاف نسخ را درحاشیه نمودم وحتی الامکان از ذکر نسخه بدلهای غیر لازم و نادرست خودداری کردم تامطلب بدرازا نکشد و نشانیهای قرار دادی چاپ بروخیم را همچنان بجای گذاردم و نسخهٔ استاد دهخدا را بانشانی «د» نمودم. وچون اشعار گشتاسب نامه پایان گرفت قصاید وقطعات وابیات مذکور درتذکره‌هاوابیات شاهد لغات فرهنگها راکه مرتب بحروف هجاست آوردم. و در پایان بحث مقدمه مانند احوال شاعر، منابع ومآخذ شرح احوال واشعار او را قرار دادم تاهرکس طالب تفصیل است بدان منابع مراجعه کند. درپایان این مختصر فرض خود میدانم که‌ازاستادارجمند آقای نفیسی که یادداشتهای مربوط بدقیقی خودرا باسماحت هرچه بیشتر دراختیار نگارنده گذاردند سپاسگزار باشم وازخوانندگان عزیز ازناچیزی اثر پوزش طلبم وازخداوند توفیق نشر اشعاردیگر شاعران شیرین زبان فارسی‌را بخواهم. بمنه وکرمه.

تذکر این نکته‌را بعنوان مقدمهٔ ثانی کتاب حاضر لازم می‌بینم که‌مجموعه اشعاردقیقی یک‌باردر خردادماه ۱۳۳٤ خورشیدی بسرمایهٔ کتابخانهٔ خیام ضمن کتاب «گنج بازیافته» نگارنده که محتوی احوال واشعارشش تن ازشاعران نامدارفارسی یعنی: «لبیبی» «ابوشکوربلخی» «دقیقی» «ابوحنیفهٔ اسکافی» «غضایری رازی» و «ابوالطیب مصعبی» بود بچاپ رسیده‌است واین اوان که نسخ آن کتاب کمیاب گردیده، است بنشر جداگانهٔ اشعاردقیقی ازلحاظ اهمیت‌مبادرت میرود.

خرداد ماه ۱۳٤۲ خورشیدی

محمد دبیر سیاقی

زندگانی دقیقی

ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه آنجا که از شاهنامه سرایان نام میبرد ذکری از «ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر» دارد، عین عبارت وی «پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدء عالم و آفرینش کیومرث ومشی ومشیانه» اینست[1]: «هذا علی ماسمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس وقد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدء الانسان علی غیر ماحکیناه بعدان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوك الذی لعبدالله بن المقفع والذی لمحمد بن الجهم البرمکی...» اگر از این شاعر شاهنامه سرای مراد دقیقی باشد، چنانکه گروهی ازدانشمندان بر آن رفته‌اند[2]، دقیقی را باصح اقوال «ابوعلی محمد بن احمد بلخی» باید دانست. عوفی در لباب الالباب «ابومنصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی» و آذر در آتشکده «منصور بن احمد» گفته‌اند و هدایت در مجمع الفصحاء گوید «ابو منصور محمد بن احمد، برخی بلخی وچندی سمرقندی دانندش». محمد بن محمد بن احمد وابوسعید و مروزی و هروی نیز اقوال دیگریست در نام و کنیه و نسبت وی. اما کلمهٔ دقیقی که لقب مسلم اوست از دقیق بمعنی آرد گرفته شده و شاید شاعر یا پدر یا یکی از نیاکانش آردفروش بوده و بدین مناسبت مانند ثعالبی در نسبت به فروش پوست روباه و

۱- آثار الباقیه چاپ لیپزیگ ص ۹۹.

۲- رجوع کنید به سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۲ و ۱۳ واحوال واشعار رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۱.

و فراء در نسبت بفروش پوستین «دقیقی» لقب یافته است واینکه محمدعوفی متذکر شده است که اورا بسبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفته‌اند ازقبیل مناسبات بعدالوقوع است زیرا دقیق خود صفت است ونسبت بدان بی‌اشکال نیست [1] وقول سمعانی در کتاب الانساب بدین‌شرح: «الدقیقی - بفتح الدال المهملة والیاء الساکنة، آخرالحروف، بین‌القافین، هذه‌النسبة الی الدقیق وبیعه وطحنه واشتهر بها جماعة من‌اهل العلم‌منهم: ابوجعفر محمدبن عبدالملك بن مروان الحکم الدقیقی الواسطی ... و ابوبکر اسمعیل بن عبدالحمید العطار العجلی الدقیقی المعروف بصاحب الدقیق ...» [2] هرگونه شبهه‌ای‌را درنسبت دقیقی به‌دقیق بمعنی آرد زایل میسازد .

جزئیات زندگانی دقیقی روشن نیست وزمان تولدووفات اومعلوم نمیباشد ، ارتباط اوبادربار سامانیان وامرای سامانی مسلم‌است اما اینکه مقیم‌درگاه بوده و یاازدورمدح‌امیران‌سامانی میکرده‌است‌واضح نیست، لکن‌اقامت‌وی‌دردربار چغانیان مسلم‌است وعلاوه برآنکه تذکره نویسان‌بدان تصریح کرده‌اند نظامی عروضی در چهار مقاله وفرخی‌درقصیدهٔ داغگاه ومعزی دریکی‌ازقصاید خودبدین مطلب‌اشارت صریح کرده‌اند و مادرهمین مقدمه نقل آن‌اشارات خواهیم‌کرد. اشعار خود دقیقی نیز براین مطلب گواهی صادق‌است.

دقیقی باآن طبع‌لطیف وذوق‌سرشار شاعری آغاز کرده و بمداحی امیران نامدار وشعرشناس دست یازیده وازممدوحین نواخت‌یافته وبحشمت وجلال رسیده، آنگاه بنظم داستان ایران کهن پرداخته و هزار بیت از داستان شاه گشتاسپ را بنظم آورده ودر جوانی روز بدست یکی بنده کشته شده است. این دور نمای‌مبهمی

۱- سخن وسخنوران. ج‌۱ص۱۲و۱۳

۲ - الانساب‌ورق ۲۲۷ ب .

است از زندگی شاعری پارسی گوی شیرین سخن که در اشعار فردوسی چنین منعکس است:

داستان دقیقی شاعر[۱]

چو از دفتر این داستانها بسی … همی‌خواند خواننده برهر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان … همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان … سخن گفتن خوب و طبع روان
بنظم آرم این نامه‌را گفت من … ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود … ابا بد همیشه بپیکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ … بسر برنهادش یکی تیره ترگ
بدین‌خوی بدجان شیرین‌بداد … نبود ازجهان دلش یکروز شاد
یکا یك ازو بخت بر گشته شد … بدست یکی بنده بر کشته شد
ز گشتاسپ وارجاسپ بیتی‌هزار … بگفت وسر آمد بر او روزگار
برفت اووااین نامه نا گفته‌ماند … چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدایا ببخشا گناه ورا … بیفزای در حشر جاه ورا

نکتهٔ گفتنی‌مناسب‌مقام‌اینکه‌در بارچغانیان مشوق سه‌تن شاعر نغز گوی‌لطیف طبع‌دیگر چون‌لبیبی وفرخی ومنجیك‌نیز بوده‌است.

دربارهٔ عقیدهٔ دینی دقیقی سخن بسیارست ، برخی وی‌را مسلمان و گروهی زردشتی دانسته‌اند و هریك اثبات مدعای خود را دلایلی دارند، امااز مجموع این دلایل بر می‌آید که مسلمانی دقیقی در روی کارست و باطناً بآئین زردشتی تمایل تمام داشته، اشعار اودراین مورد[۲] و انتخاب داستان پیدا شدن زردشت از

---

۱ - شاهنامه چاپ بروخیم ج۱ ص ۸ - ۹

۲- نظیر :

یکی زردشت وارم آرزویست … که‌پیشش زندا برخوانم ازبر

یا :

دقیقی چار خصلت برگزیدست … می چون زنگ و کیش زرد هشتی

میان داستانهای ایران باستان این مدعارا بخوبی میرساند وچون در کتاب «مزدیسنا وتأثیر آن درادبیات پارسی»۱ تألیف آقای دکتر معین دراین مورد بحثی مستوفی رفته است ودلایل لهوعلیه مشروحاً بیان شده ما خوانندگان عزیزرا بمطالعهٔ آن کتاب حوالت میدهیم واز نقل آن مطالب خودداری میکنیم.

اماممدوحین دقیقی - دقیقی شاعری ستاینده است و نزد امراءِ زمان حشمتی داشته وقدوهٔ شاعران عصر گردیده است چنانکه فردوسی گوید: «همی یافت از مهتران ارج و گنج». ازامرای سامانی دوتن را ستوده است یکی امیرسدیدابوصالح منصوربن نوح (۳۵۰-۳۶۵) ودیگری امیررضی ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح (۳۶۵ - ۳۸۷) وبقول صاحب هفت اقلیم گویا بامرامیر اخیر بنظم شاهنامه پرداخته است. ازممدوحین دقیقی یکی هم ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی است که خوددر عداد شعراست منتهی بقول عوفی اینجاوی امیری ممدوح ودقیقی شاعری مادح است و بنا بنقل ثعالبی دیوان این امیر درخراسان شهرت داشته وبپارسی وتازی سخن میکرده است.

دیگر ازممدوحین دقیقی میرابونصر نامی است که دربارهٔ وی دقیقی مرثیه‌ای دارد که درتاریخ بیهقی بجای مانده است اما زندگانی وی روشن نیست واستادنفیسی (در احوال و اشعار رودکی) گمان برده اند که وی ابونصر بن ابوعلی چغانی باشد که در کتاب «عیون اخبارالرضا» ذکروی آمده است. ممدوح دیگرشاعر ابوالمظفر چغانی ازخاندان آل محتاج ممدوح لبیبی وفرخی است که قصیدهٔ داغگاه فرخی و قصیدهٔ رائیهٔ معروف لبیبی (که دردفتر اشعارلبیبی نقل کردیم) درمدح اوست واین امیر چنانکه ازاشعار فرخی ولبیبی وخود دقیقی برمی آید، امیرابو المظفر فخر- الدوله احمدبن محمد وبظن غالب پسر یانوادهٔ ابوعلی چغانی است. ازبرخی اشعار دقیقی وازآن جمله قصیدهٔ رائیهٔ وی (که نقل خواهیم کرد) برمی آید که وی میر

۱- ص ۳۱۵ تا ۳۲۱

ابوسعد مظفر نامی‌را نیزمدح میگفته‌است وبا آنکه برخی‌احتمال داده‌اند که این ممدوح همان ابوالمظفر فخرالدوله احمدبن محمدست میتوان احتمال داد که وی یکی از افراد متعدد خاندان‌آل محتاج که‌از امرای چغانیانند باشد[1].

اماشعر دقیقی - دقیقی ازشاعران بلندپایه وارجمند زبان‌فارسی‌است قطعات پراکنده‌ای که‌ازوی‌بجای مانده‌است نهایت‌قدرت‌طبع‌وقوت اسلوب‌این‌شاعررا نشان میدهد وشاید درزبـان فارسی‌بحسن سبك‌وقوت بلاغت‌وپرمغزی قطعهٔ

«زدو چیز گیرند مر مملکت‌را یکی پرنیانی‌یکی زعفرانی...»

شعری نباشد. غزلیاتش متین وقطعاتش دلنشین‌است.اماقسمت بحر متقارب یعنی گشتاسب نامهٔوی بپای‌دیگر اشعارش نمیرسد وبا آنکه‌دقیقی درسرودن‌شاهنامه برفردوسی تقدم‌دارد ومنظومهٔ وی‌پس ازشاهنامه ازدیگر منظومه‌های بحر متقارب برترست، ازلحاظ داستان سرائی، وسعت‌فکر واستطرادات بدیع‌شاهنامه‌را ندارد، گشتاسب نامه‌دقیقی قصهٔ‌صرف‌است وشاعر جزنظم داستان‌نظری نداشته ودرحکمت ووعظ وپندچیزی نگفته، مقدمهٔ‌فلسفی یاادبی‌آغاز داستانهای فردوسی راندارد و چون‌استاد طوس‌متذکر نتایج‌اخلاقی واحساسات وطنی‌نیست ومرگ پهلوانـان و عبرت ازروز گارزا به‌بیتی ویابکلمهٔ «دریغا» مقصور میسازد. برخی مضامین وی مکرر ویکنواخت‌است، نظیر آمدن رسول بدربار گشتاسب ورفتن‌فرستادهٔ گشتاسب بدربارارجاسب‌ومضمون نـامه‌هایی که‌متبادل گشته‌وهم‌نظیر‌برخی ابیات که مکرر آمده‌است. طبع‌دقیقی درداستان سرائی فاقدنیروی خلق‌وابداع است‌وخود درصدد ایجاد تعبیرات لطیف‌و کنایات نغزوایراد مثلهـای مناسب‌نیست وتعبیر شاعرانهٔ بت عیار شعررا هرلحظه بشکلی ولباسی درآوردن و معانی مکررزا بعبارات مختلف

۱ـ بخش‌ممدوحین‌دقیقی‌ازجزوهٔ‌مؤسسهٔ‌وعظوخطا به‌وکتاب احوال واشعار رودکی‌و حواشی وتعلیقات‌کتاب‌حدائق‌السحر‌نوشته شده‌است.

ادا کردن نمیتواند این محدودیت فکر و یکنواختی توصیف صحنه‌های مشابه، فرقی آشکار میان شاهنامهٔ دقیقی و اثر جاودان فردوسی طوسی بوجود آورده‌است. تصویر صحنهٔ کارزار و نمایش اوضاع جنگ و بیان احساسات و تخیلات پهلوانان در پهنهٔ نبرد ووصف اسب وشمشیر که در اشعار فردوسی هرچه زیباتر آمده‌است در گشتاسب نامه نیست. خلاصه آنکه غزلیات و قصاید و قطعات دقیقی را با گشتاسب نامهٔ او تفاوتی است محسوس و آن اندازه که دیگر اشعار اورا هنر شاعری و نیروی سخن گستری و لطف است گشتاسب نامهٔ اورا هنر داستان سرائی نیست، اینکه فردوسی گوید:

ستایندهٔ شهریاران بدی — بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون سست گشتش سخن — از و نو نشد روزگار کهن

درست و بجاست، اختصاص دقیقی «بچندین عاشقانه شعر دلبر» بیشترست تا «بچندین شعر شاهان»[1].

اشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی ظاهراً همین هزار بیت بوده‌است که فردوسی در شاهنامهٔ خود آورده وصریح گفته است که «اگرچه نه‌پیوست (یعنی نظم نکرد) جز اندکی - ز بزم و زرزم از هزاران یکی» واقوال آنانکه سخن از سه هزار و بیست هزار بیت گفته‌اند[2] نادرست و نابجاست. فردوسی پیش از نقل آن هزار بیت، پانزده بیت در کیفیت خواب دیدن دقیقی و خواستن وی که این اشعار را درشاهنامهٔ خویش جای دهد تا از گزند زمان ایمن ماند برشتهٔ نظم کشیده است چنین:

۱- درنوشتن این قسمت از کتاب سخن وسخنوران وجزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه و کتاب احوال واشعار رودکی (ج۳) استفاده شد.

۲- چون حمدالله مستوفی ومحمدعوفی. امانکتهٔ جالب توجه گفتهٔ ابوریحان است که اگر مراد از ابوعلی احمدبن محمد بلخی شاعر همان دقیقی باشد منظومهٔ دقیقی مقصور باین هزار بیت گشتاسب نامه نمی‌تواند باشد.

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را ۱

چنان دید گوینده یکشب بخواب — که یك جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمـدی — بر آن جام می داستانها زدی
به فردوسی آواز دادی که می — مخور جز بآیین کاووس کی
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت — بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر — ز گنجش بهر کس رسانیده بهر
از امروز تاسال هشتاد و پنج — بکاهدش رنج و ببالدش گنج
وزان پس بچین اندر آرد سپاه — همه مهتران بر گشایند راه
نبایدش گفتن کسی را درشت — همه تاج شاهانش آید بمشت
بدین نـامه ار چند بشتـافتی — کنون هرچه جستی همه یافتی
درین باره من پیش گفتم سخن — اگر باز یابی بخیلی مکن
ز گشتاسب وارجاسب بیتی هزار — بگفتم سر آمد مرا روز گار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد — روان من از خـاك برمه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت — منم زنده، او گشته باخاك جفت
پذیرفتم آن گفت اورا بخواب — بخوبی و نرمیش دادم جواب
که من هم به پیش توخواهم رسید — از ین شربتم می بباید چشید

و آنگاه که درج هزار بیت دقیقی بانجام می‌رسد اشعاری در نقد آن ابیات میسراید بدینگونه[2] :

انجام شدن گفتار دقیقی وباز آمدن فردوسی بگفتار خود بستایش شاه محمود و نکوهش سخن دقیقی

کنون ای سخنگوی بیدار مرد — یکی سوی گفتار خود باز گرد

۱ـ شاهنامه‌چاپ بروخیم ص ۱۴۹۵ ببعد .
۲ـ ص ۱۵۵٤ تا ۱۵۵٦

دقیقی رسانید اینجا سخن — زمانه بر آورد عمرش به بن
ربودش روان از سرای سپنج — ازآن پس که بنمود بسیار رنج
بگیتی نماندست ازو یادگار — مگر این سخنهای ناپایدار
نماند او که بردی بسر نامه‌را — براندی برو سر بسر خامه را
ز فردوسی اکنون سخن یاد گیر — سخنهای پاکیزه و دلپذیر
چو این نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم وسست آمدم — بسی بیت ناتندرست آمدم
من این‌را نوشتم که تا شهریار — بداند سخن گفتن نابکار
دو گوهر بداین بادو گوهر فروش — کنون شاه دارد بگفتار گوش
سخن چون بدینگونه بایدت گفت — مگوی ومکن رنج باطبع جفت
چوبند[1] روان بینی و رنج تن — بکانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان — مبر دست زی نامهٔ خسروان
دهان گر بماند ز خوردن تهی — ازآن به که ناساز خوانی نهی
یکی نامه دیدم پر از داستان — سخن های آن پرمنش راستان
فسانهٔ کهن بود و منثور بود — طبایع ز پیوند او دور بود
نبردی بپیوند او کس گمان — پر اندیشه گشت این دل شادمان
گذشته برو سالیان دو هزار — گرایدونکه برتر نیاید شمار
گرفتم بگوینده بر آفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگر چه نپیوست جز اندکی — ز بزم و ز رزم از هزاران یکی
هم او بود گوینده را راهبر — که شاهی نشانید بر گاه بر
همی یافت ازمهتران ارج و گنج — ز خوی بد خویش بودیش رنج

۱– «p» : درد .

ستایندهٔ شهریاران بدی / بمدح افسر نامداران بدی
بنقل[1] اندرون سست گشتش سخن / ازو نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال / همی رنج بردم به بسیار سال
ندیدم سر افراز بخشنده ای / بگاه کیان بر درخشنده‌ای[2]...
سخن را نگه داشتم سال بیست / بدان تا سزاوار این گنج کیست
جهاندار محمود با فرّ و جود / که‌اورا کند ماه و کیوان سجود
ابوالقاسم آن شهریار جهان / کزو تازه شد تاج شاهنشهان
بیامد نشست از بر تخت داد / جهاندار چون‌او که‌دارد بیاد...[3]

ازدقیقی وحشمت وی ، گذشته‌ازفردوسی شاعران قرون بعدنیز یادوباستادی و جلالت قدروی‌اعتراف‌وقصاید بلندویرا تضمین کرده‌اند چنانکه‌فرخی‌شاعرنامدار ومداح آل‌محتاج‌درقصیدهٔ‌معروف داغگاه که‌در مدح امیر ابوالمظفر فخر الدوله احمدبن‌محمدوالی‌چغانیان‌است بمطلع‌زیرین[4]:

چون‌پرند نیلگون‌برروی پوشدمرغزار / پرنیان هفت‌رنگ‌اندر سر آرد کوهسار

گوید :

تا طرازندهٔ مدیح تو دقیقی در گذشت / زآفرین‌تودل آکنده‌چنان کز دانه نار
تا بوقت این‌زمانه مرورامهلت نماند[5] / زین‌سبب‌چون بنگری‌امروز تاروز شمار
هر گیاهی کز سر گور دقیقی بردمد / گر بپرسی زآفرین‌توسخن گوید هزار

وغضایری رازی در قصیدهٔ شکر که در مدح سلطان محمود غزنوی است

۱ـ نسخه: بنظم. ۲ـ دراینجا چهار بیت دیگر نیز آمده‌است که‌درج آن‌ضروری‌ننمود.
۳ـ ازپس‌این پنج بیت‌دیگر نیز درستایش محمود هست که بنقل آن نپرداختیم.
٤ ـ دیوان‌فرخی‌چاپ‌نگارنده‌ص۱۷۵ تا ۱۸۰ ۵ـ درچاپ‌مرحوم‌عبدالرسولی:
«تا بوقت‌توزمانه مرورامدت‌نداد» که‌پیداست‌ضبطی‌نادرست‌است.

گوید:

بشعر یاد کند روز گار برمکیان　　　دقیقی آنگه کاشفته شد بر او احوال[1]

وسوزنی سمرقندی در قصیده‌ای بمطلع:

عید شد ایام، مانا آمده ایام عید　　　چون رسید از راه مهمان پادشا پیر عمید

گفته است:

باش ممدوح بسی مادح که ممدوحان بسی　　　زنده نامند از کسایی و دقیقی و شهید[2]

وادیب صابر ترمذی شاعر قرن ششم مصراع ذیل را که ضمن قطعه‌ای در لباب الالباب آمده است:

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک»

تضمین کرده است[3] در قصیده‌ای بمطلع:

بستست رنگ روی مرا بر میان خویش　　　کرده سرشک چشم مرا در دهان خویش

درمدیحه گوید:

آنکس که در ستایش ممدوح خویش گفت:　　　«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی　　　هستم کنون مقدمهٔ کاروان خویش

در صدر تو بلفظ دقیقی کنم نثار　　　از قدر تو فزون ترو بیش از توان خویش

همین مصراع راامیر معزی نیز استقبال کرده است در قصیده‌ای بمطلع:

ای سیمتن مکن تن من چون میان خویش　　　ای سنگدل مکن دل من چون دهان خویش

و گوید[4]:

آن شاعری که در حق ممدوح خویش گفت:

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

١- دیوان عنصری ص ١٦٥ چاپ نگارنده.　　　٢- از افادات استاد نفیسی.

٣- احوال واشعار رودکی ج ٣ ص ١٢٦٦　　　٤- دیوان معزی چاپ مرحوم اقبال ص ٤١٩

گر بشنود لطافت شعر روان من
نزدیك من به هدیه فرستد روان خویش

و هم امیر معزی درقصیده ای بمطلع :

ای گوهری که سنگ یمانی تراست کان
ای آتشی که هست ترا آب در میان

گوید[١] :

فرخنده بود برمتنبی بساط سیف[٢]
چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان

و تاج الدین پور بهای جامی گوید[٣] :

هرگز نگفته اند دراین اصطلاح شعر
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری

ومهمتر ازهمه آنکه دیوان اشعاروی اندك زمانی پس ازاودراکناف جهان شناخته وروان بوده است چنانکه ناصرخسروعلوی در سفرخویش به مصر وحجاز هنگام توقف در تبریز (بیستم صفر تا چهاردهم ربیع الاول ٤٣٨) قطران شاعر رادیده است که دیوان دقیقی و منجیك بیاورده وپیش او بخوانده و هرمعنی که اورا مشکل بوده ازوی بپرسیده است[٤] .

مرگ دقیقی را مجمع الفصحاء وشاهدصادق سال ٣٤١ نوشته اند ودرست نیست و گروهی ٤١٣ دانسته اند که ناچار تصحیف سال ٣٤١ باید باشد. برخی نیز سال ٣٦٠ گفته اند اما این نیز برصواب نباشد زیرا دقیقی معاصر شاهان اخیر سامانی است ودرك زمان نوح بن منصور بن نوح سامانی (٣٦٥-٣٨٧) کرده است وازسوی دیگر مرگ دقیقی باید پیش از اتمام شاهنامه باشد وچون روایات اتمام شاهنامهٔ فردوسی سالهای ٣٨٤ و ٣٨٩ و ٤٠٠ (وبنا بتحقیق جدیدتر پس از ٤٠٠ هجری است) ، پس وفات دقیقی علی التحقیق باید پس ازسال ٣٦٥ وپیش از ٣٨٤ هجری وشاید سال ٣٦٧ بصواب اقرب باشد[٥] .

١- دیوان معزی ص ٥٥٢ — ٢- مراد سیف الدوله حمدانی است.

٣- مونس الاحرار ج١ ص ٢٧٧ — ٤- سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ نگارنده ص ٦

٥- رجوع شود به جزوات مؤسسهٔ وعظ وخطابه (تاریخ ادبیات) ص ٢٢ وجلد سوم احوال و اشعار رودکی.

اینک که مقدمهٔ مختصر ما در شرح احوال دقیقی بپایان میرسد طالبان تفصیل مقال را بمنابع ذیل رهبری میکنیم و از پس این منابع اقوال تذکره نویسان و مندرجات کتبی را که از دقیقی شعری نقل کرده اند می آوریم :

تاریخ بیهقی-ترجمان البلاغه- المعجم فی معائیر اشعار العجم-حدائق السحر فی دقائق الشعر- چهار مقاله عروضی - شرح قصیدهٔ ابو الهیثم -لغت نامه اسدی- لباب الالباب عوفی-تاریخ سیستان-تاریخ گزیده-دیوان فرخی-دیوان معزی-دیوان ادیب صابر-دیوان سوزنی-زینت المجالس-شرح منینی (نقل از یادداشتهای استاد نفیسی)-شاهنامهٔ فردوسی دیوان غضایری-فرهنگ سروری-فرهنگ رشیدی- برهان جامع- مجمع الفصحاء- آتشکده آذر-تاریخ هرات-فرهنگ جهانگیری-صحاح الفرس-احوال و اشعار رودکی- تذکرهٔ کاظم- رساله بدیع (ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۷۸۳ کتابخانه مجلس شورای ملی)- سخن و سخنوران (ج ۱)-جزوات مؤسسه وعظ و خطابه سال ۱۳۰۸-مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی- [تاریخ عتبی (چاپ قاهره سال ۱۲۸۶ ج ۲ ص ۲۲ در ستایش عتبی مقام دقیقی را) نقل از ج ۱ ترجمهٔ تاریخ ادبیات برون ص ۶۷۱]- مقالهٔ آقای تقی زاده راجع بدقیقی در سال اول مجلهٔ کاوه شمارهٔ (٤-٥)- مونس الاحرار جاجرمی-سفر نامهٔ ناصر خسرو -

(تذکرهٔ هفت اقلیم وشاهد صادق نیز ظاهراً از دقیقی ذکری دارند که نگارنده بدان دو مجال مراجعه نیافت) .

و اما مندرجات کتب تذکره:

۱- محمدعوفی درلباب الالباب (باب هشتم شعرای عهدسامانی) ۱ گوید:

«الاستاد ابومنصور محمدبن احمدالدقیقی الطوسی- شعردقیقی ازکاردق و تار دق دقیق‌ترست واورا بسبب دقت معانی ورقت الفاظ دقیقی گفتندی ودرخدمت امراء چغانیان بودی وذکر ایشان ایراد کرده آمده‌است وقصیدهٔ میگوید در مدح امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی ودراثناء آن این ابیات درج میکند: شعر

ای کرده‌چرخ تیغ‌ترا پاسبان ملك ... ای کرده‌جود کف‌ترا پاسبان‌خویش
تقدیر گوش امر تودارد ز آسمان ... دینار قصد کف تودارد زکان خویش

ودرمدیح امیرسعید سدید بوصالح منصور [نوح] نصر احمد السامانی گفت: شعر

ملك آن یادگار آل دارا ... ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس ... ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای لشکرش ناهید و هرمز ... به‌پیش لشکرش مریخ و کیوان

در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح منصور نوح نصر رضی گوید در قصیده شعر:

چرخ گردان نهاده دارد گوش ... تا ملك مرو را چه فرماید
زحل از هیبتش نمیداند ... که فلك را چگونه پیماید

وهم اوراست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی ... تامرا هجران آن لب نیستی ...[۲]

وهم اور است:

ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری ... دم‌زن‌زمانکی‌وبرآسای‌وکم گری ...[۳]

۱- ص۱۱ تا ۱۳ ج۲ چاپ لیدن. ۲- ابیات بعدرا بااین بیت درردیف خودخواهیم آورد.
۳- چهاربیت بدنبال این بیت است وهرپنج ازقصیده‌ایست درمدح محمدبن‌محمود غزنوی ازآن فرخی سیستانی که عوفی در انتساب آن به‌دقیقی براشتباهست وبدین‌جهت مادرمقام خود پنج بیت انتسابی‌رانخواهیم آورد. رجوع کنید بدیوان‌فرخی چاپ نگانده ص ۳۸۰

وهم او راست ؛

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم　　عزیز از ماندن دایم شود خوار ...[۱]

وهم او گفته است :

زان تلخ میی گزین که گرداند　　نیروش روان تلخ را شیرین ...[۱]

وهم او در تشبیه شراب گفته است :

زان مرکب که کالبد از نور　　لیکن او را روان وجان از نار ...[۱]

وهم او گفته است :

نگه کن آب و یخ در آبگینه　　فروزان هر سه همچون شمع روشن..[۱]

وهم او راست :

بزیر دیبه سبز اندر آنک　　ترنج سبز و زرد از بار بنگر...[۱]

وهم عوفی در لباب الالباب آورده است، در شرح احوال «امیر ابوالحسن علی بن الیاس الآغاجی البخاری»[۲] : «...ودر آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هردو معاصر یکدیگر بودند الا اینکه دقیقی شاعری مادح بود و آغاجی امیری ممدوح».

ونیز در همان کتاب[۳] آمده است ، ضمن شرح احوال رودکی :

«دقیقی مدیح رودکی گفته است:

کرا رودکی گفته باشد مدیح　　امام فنون سخن بود ور

دقیقی مدیح آورد نزد او　　چو خرما بود برده سوی هجر.»

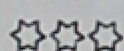
وهم در آن کتاب[٤] آمده است در شرح احوال فردوسی:

«.. فردوسی فصاحت را رضوان ودعوی بلاغت را برهان بود و مقتدای ارباب

۱- بیت دیگری بدنبال این شعر است که هردو را درردیف خودخواهیم آورد .

۲- ج ۱ ص ۳۱　　۳-ج ۲ ص ٦　　٤-ج ۲ ص ۳۳

صنعت و پیشوای اصحاب فطنت و مصداق این معنی شاهنامه تمام است که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از آن جمله گفتهٔ دقیقی است و شصت هزار بیت دیگر فردوسی گفته و داد سخن بداده...».



۴ـ هدایت در مجمع الفصحاء[1] آرد: «دقیقی مروی اسمش استاد ابومنصور محمد بن احمد. برخی بلخی و چندی سمرقندی دانندش و معاصر و مداح آل سامان خوانندش بلی در اواخر دولت سامانیان ظهور نموده و امرای چغانیان یعنی ابومظفر محتاج الچغانی اورا نواخته و تربیت کرده و دقیقی آن طایفه را نیز مدحت میسروده پس از آن طایفه بخدمت امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین رفته، اورا مداحی میکرده، پس از آن بخدمت سلطان محمود معروف شده بنظم احوال ملوك عجم مأمور آمده بی ترتیب حکایت سلطنت گشتاسب را موزون نموده هزار بیت ازو در شاهنامهٔ حکیم فردوسی مسطورست و آن گشتاسب نامه است که قبل از فردوسی منظوم کرد در سنهٔ ۳۴۱ بسببی در دست غلامی ترك که محبوب و مملوك وی بود کشته آمد. بعضی گویند آن هزار بیت از گشتاسب نامه را بامر امیر نوح سامانی موزون نموده و وفاتش در این وقت بوده و این اصح روایاتست چون پس از وی فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت هزار بیت اورا برای جلوهٔ اشعار خود ضمیمهٔ شاهنامه فرمود چون این معنی محقق است و بر بعضی مشتبه مانده چنانکه گرشاسپ نامهٔ اسدی را نظم فردوسی میدانند گشتاسب نامه را هم از شاهنامه میخوانند لهذا بعضی از اشعارش که باقی مانده با انتخاب گشتاسب نامه در ضمن حال او مرقوم میشود. قبل از ابتدای گشتاسب نامهٔ او حکیم فردوسی در شاهنامهٔ خود منظوم چنین فرموده است:

---

۱ ـ ج ۱ ص ۲۱۴ تا ۲۱۷

همی خواهم از دادگر یکخدای — که چندان بگیتی بمانم بجای ...»[1]

یداهت سپس از «آغاز گشتاسب نامهٔ دقیقی و ذکر پادشاهی گشتاسب و آمدن زردشت بنزدوی به پیغمبری» بیست و یك بیت که بیت نخست آن اینست:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت

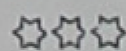
واز «جنگ ارجاسب و گشتاسب و شکست یافتن لشکر ارجاسب» هجده بیت که با بیت زیرین شروع میشود:

سوی رزم ارجاسب لشکر کشید — سپاهی که آنرا کرانه ندید

وبعد از انجام گشتاسب نامهٔ دقیقی دیگر باره از حکیم فردوسی بجهت اثبات مدعا هفت بیت برشتهٔ تحریر در آورده است که ما اجتناب از تطویل را فقط بنقل نخستین بیت هر قسمت پرداختیم[2] و آغاز هفت بیت اخیر اینست:



چو این نامه افتاد در دست من — بماهی گراینده شد شصت من.



واز پس این قسمت هدایت هشتاد بیت از اشعار دقیقی را (جز گشتاسب نامه) ثبت کرده است که ما هر یك را بجای خود با تذکر نقل از مجمع الفصحاء خواهیم آورد.

۳- حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده[3] آرد:

«دقیقی معاصر امیر نوح سامانی بود و از شهنامه داستان گشتاسب سه هزار بیت گفته است و حکیم فردوسی جهت قدر معرفت سخن آنرا داخل شهنامه کرده [و] در نکوهش آن گفته: بیت

دهان گر بماند زخوردن تهی — از آن به که ناساز خوانی نهی.»

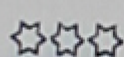
۱- سه بیت دیگر بدنبال این بیت آورده است که ما در جای خود نقل خواهیم کرد.

۲- بر رویهم چهل بیت از دقیقی و بیست و پنج بیت از فردوسی در این قسمت آمده است.

۳- ص۸۱۸ ج۱ چاپ اروپا.

۴- در تاریخ ابوالفضل بیهقی دو قطعه یکی شامل دو بیت و دیگری نه بیت یعنی مجموعاً یازده بیت از دقیقی آمده است[۱]: آغاز قطعهٔ اول چنین است:

دریغا! میر بونصرا! دریغا! که بس شادی ندیدی از جوانی..[۲]



وقطعهٔ دوم چنین شروع میشود:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی یکی زعفرانی ...[۳]

ونیز قطعهٔ دیگری بنام ابو طیب مصعبی در تاریخ بیهقی آمده است که برخی از ابیات آنرا هدایت بدقیقی نسبت داده وما در دفتر شرح حال مصعبی[٤] متذکر آن شده ایم.



۵- لطفعلی بیك آذر در آتشکده (شرارهٔ ثالث در ذکر شعراء ولایت ماوراءالنهر وتوابع آن. ذیل سمرقند) نویسد[۵]:

«دقیقی اسمش استاد منصور بن احمد. در وطن او اختلاف کرده اند. بعضی او را از طوس و برخی از بخارا وجمعی ازسمرقند میدانند. بهرحال از اشعارش چیزی درمیان نیست امامیتوان یافت که دقت طبع وحلاوت کلام داشته وظهورش درزمان آل سامان ودرزمان غزنویه بدست غلام ترکی که مملوك و معشوق او بوده کشته شد.

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیك بعمر دگر دهد...[۲]

۱- چاپ آقای دکتر فیاض ص۳۷۶ وص ۳۸۶

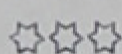
۲- بیت دوم قطعه را با همین بیت یکجا در ردیف خود خواهیم آورد.

۳- هشت بیت دنبالهٔ قطعه را در ردیف خود خواهیم آورد.

٤- رجوع به احوال و اشعار ابوالطیب مصعبی در کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده شود.

۵- ص۳۳۳

در افکنـد ای صنم ابـر بهشتی   جهان را خلعت اردی بهشتی ...[۱]



۶- در تذکرهٔ کاظم[۲] نیز احوال و اشعاری از دقیقی ضبطست که چون مأخوذ از آتشکده است و زائد بر منابع ما چیزی ندارد از نقل آن خودداری میکنیم.



۷- در کتاب المعجم فی معائیر اشعار العجم شمس قیس رازی هجده بیت از دقیقی آمده است در موارد ذیل :

الف - در شرح بحر مجتث پس از نقل این بیت مشکول از شاعری دیگر:

ترا دل من نگارا بهیچ نمی گراید   از آن جهتست یارا که دردلم فزاید

گوید : «ودقیقی غزلی مشکول گفته است و بعلت بی انتظامی ارکان و اختلاف اجزاء در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد و غزل اینست»[۳]:

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند   سپیدروز بپا کی رخان تو ماند...[۴]

ب - در اختلاف حذو[۵] :

بر افکند ای صنم ابر بهشتی   زمین را خلعت اردی بهشتی ...[۶]

ج- در ایطاء[۷]. دقیقی گفته است :

۱- چهار بیت دیگر بدنبال آنست که همه را در ردیف خود خواهیم آورد.

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ص۵۷٤ تا ۵۷٦

۳- ص۱۱۹ چاپ طهران

٤- پنج بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که در جای خود نقل خواهیم کرد .

۵- ص ۱۸۰ و ص ۲۰٤

٦- دو بیت دیگر بدنبال این بیت آمده است که نقل خواهیم کرد.

۷- ص ۲۱٤ و ۲۱۵

چگونه بلائـی که پیونـد تو بجویی بداست ونجویی بتر...

وهمو گفته است :

بگیتی ز آب و آتش تیزتر نیست دوجانند و دوسلطان ستمگر...[۱]

وهمو گفته است :

توآن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی

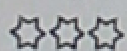
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاگستر...[۱]

د ـ درنقل[۲] «...واز نقلهای نادر آنست که رودکی گفته است :

اگر گل آرد بار آن رخان او نشگفت هرآینه چوهمه می خورد گل آرد بار

دقیقی آن را برهمان وزن وقافیه نقلی لایق کرده است و گفته:

اگر سر آرد بار آن سنان او نشگفت هرآینه چوهمه خون خورد سر آرد بار».



۸ـ درحدائق السحر فی دقائق الشعر رشیدوطواط سه بیت از دقیقی آمده است در مباحث زیرین:

الف ـ درنوع سوم ازردالعجزعلی الصدر[۳] بدون ذکر نام شاعر :

اگر بتگر چنان پیکر ندارد مریزاد آن خجسته دست بتگر

وگر آزر چنو دانست کردن درود از جان من بر جان آزر[٤]

ب ـ درتأکیدالمدح بمایشبه الذم[۵]:

۱ـ بیت دیگری بدنبال آنست که هردورا درردیف خود خواهیم آورد.

۲ـ بدنبال این بیت بیت دیگری آمده است که درجای خود هردورا نقل خواهیم کرد.

۳ـ ص ۳٤٦

٤ـ ص ۲۱

۵ـ استادمرحوم اقبال مصحح حدائق السحر درحواشی کتاب سی وهفت بیت ازقصیده ای راکه این دو بیت ازآنست با توضیحات مبسوط چاپ کرده اند که بموقع خود خواهیم آورد.

٦ـ ص ۳۸

دقیقی گوید:

بزلف کژ ولکن بقدّ و قامت راست
بتن درست و لکن بچشمکان بیمار

✩✩✩

۹- در ترجمان البلاغهٔ محمدبن عمر رادویانی چهار بیت آمده است در موارد ذیل:

الف- «فصل ۱۱. فی المضارعة»:

دقیقی گوید[1]:

اگر بتگر چوتو پیکر نگارد
مریزاد آن خجسته دست بتگر

اگر آزر چو تودانست کردن
درود از جان من بر جان آزر

ب- «فصل ۱۲. فی المطابقة»:

دقیقی گوید[2]:

من جاه‌دوست‌دارم کازاده‌زاده‌ام
آزادگان بجان نفروشند جاه‌را!

ج- «فصل ۶۹. فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی» اندرمفاخرت دقیقی گوید[3]:

مدیح تا ببرمن‌رسید عریان بود
زفرّ وزینت‌من‌یافت‌طیلسان‌وازار

✩✩✩

۱۰- درشرح قصیدهٔ ابوالهیثم[4] این‌دوبیت‌ازدقیقی آمده‌است:

بپایان شد این روزگار وحسام
برون‌جست این دیو طبعی‌زدام.

بکاستم خرد و عاشقی فزون کردم
خسیس گشتم‌و نفس‌شریف‌دون کردم

✩✩✩

۱۱- خواند امیر درحبیب‌السیر ذیل‌شرح احوال‌نوح‌بن منصور گوید[5]:

۱- ص۲۷ چاپ استانبول

۲- ص۲۹ ۳- ص۱۳۳ ٤- تصحیح آقایان دکترمعین وهانری کربن ص۲۷ و ۳۱

۵- حبیب‌السیرچاپ کتابخانهٔ خیام ج۲ص۳۶۸ .

«وازجملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بودو در مدح او اشعار نظم می نمود. در تاریخ گزیده مسطورست که دقیقی از داستان گشتاسب قریب هزار بیت در سلك نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که:

بیت

دهان گر بماند ز خوردن تهی | از آن به که ناساز خوانی نهی

ودر بهارستان مذکورست که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است و این قطعه از جملهٔ اشعار اوست: قطعه

یاری گزیدم از همه مردم پری نژاد | زان شد ز پیش چشم من امروز چون پری

لشکر برفت و آن بت لشکرشکن برفت | هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری[1]

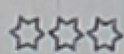


١٢ - در رساله‌ای در بدیع ضمن مجموعهٔ شماره ٧٨٣ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بیتی از دقیقی آمده و مؤلف در آغاز آن نویسد: «دقیقی گفته است در مدح یکی از برمکیان (؟)[2] وانوری ازو برده و گفته:

چرخ در جنب رفعت تو حقیر | بحر در پیش خاطر تو شمر.

وبیت دقیقی اینست:

ذره نماید بجنب قدر تو گردون | قطره نماید بپیش طبع تو دریا»[3].



١٣ - در تاریخ هراة از سیفی هروی چهار بیت بنام دقیقی ثبت شده است[4]:

١- این دو بیت از فرخی است نه از دقیقی از قصیدهٔ: ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری.

٢- من گمان میکنم این عبارت یعنی مداحی دقیقی یکی از برمکیان را استنباط نادرستی باشد از این شعر غضایری: بشعر یاد کند روزگار برمکیان   دقیقی آنگه کاشفته شد بر واحوال

٣- از افادات استاد نفیسی.   ٤- چاپ کلکته ص ٣٦٦

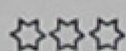
ملك بی ملك دار باشد نی　　　　وربود پایدار باشد نی ... [۱].



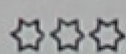
۱۴ - در تاریخ سیستان[۲] درحدیث نسبت از هر بـن یحیی و حکایت انگشت کردن‌وی‌درزفرین‌در، بیتی‌ازدقیقی آمده‌است که‌ضمن‌قصیدهٔ رائیهٔ او خواهیم‌آورد.



۱۵ - نظامی عروضی‌درچهار مقاله جایی که‌ازسفر فرخی‌شاعر بچغانیان‌سخن رفته‌است[۳] گوید چون‌خواجه عمیداسعد فرخی‌را نزدامیر چغانیان برد گفت : «ای خداوند تراشاعری آورده‌ام که تادقیقی روی‌درنقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده».وچنانکه درمقدمه گفتیم فرخی‌نیز درقصیدهٔ داغگاه اشاره‌بمداحی دقیقی و ممدوحی والی چغانیان کرده است.



۱۶ - درفهرست کتاب مونس الاحرار تألیف محمد بن بدرجاجرمی (نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی وهم نسخهٔ خطی استاد نفیسی) که منتخبی از اشعار شاعران دارد نام دقیقی‌نیز مسطورست ولی شعری ازاو درنسخ حاضر نیست وقطعاً جزء سقطات آن دو نسخه‌است.



۱۷ - برخی ازشعرا چون فرخی ومعزی و غضایری وادیب صابر وسوزنی و بالخصوص فردوسی ازدقیقی یاد کرده‌اند که درمقدمه متذکر آن شدیم وتکرار را ضرور نمی‌بینیم. و اینك اشعار دقیقی :

۱- هرچهار بیت‌را بجای خود خواهیم‌آورد.

۲- ص ۲٦۹

۳- ص ۳۹ چاپ اروپا.

۱- گشتاسپ نامه

ببلخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت — فرود آمد از تخت و بر بست رخت
ببلخ گزین شد بدان[۱] نوبهار — که یزدان پرستان بدان[۲] روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر کعبه را[۳] تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست — فرود آمد آنجا و هیکل ببست[۴]
ببست آن در بافرین خانه را — نهشت اندر آن خانه بیگانه را[۵]
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس — خدا[۶] را برین گونه باید سپاس
بیفکند یاره فروهشت موی — سوی داور دادگر کرد روی

۱- بجز «د»: بر آن.
۲- «د» : در آن.
۳- بجز «د»: مکه را.
۴- «د»: بنشست بست.
۵- «د»: نهشت اندرون خویش و بیگانه را، و در چاپ طهران و «F» بیت بصورت ذیلست :

نشست اندر آن خانهٔ بافرین — پرستش همی کرد رخ بر زمین

۶- متن از «F» است. نسخ دیگر : خرد.

همی بود سی سال پیشش بپای … بدینسان پرستید باید خدای[1]
نیایش همی کرد خورشید را … چنانچون که بد راه جمشیدرا[2]
چو گشتاسپ برشد بتخت پدر … که فرّ پدر داشت و بخت پدر
بسر برنهاد آن پدر داده تاج … که زیبنده باشد بآزاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه … مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ … که بیرون کنیم ازرمهٔ میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ … برآزاده گیتی نداریم تنگ
چو آیین شاهان بجای آوریم … بدان را بدین خدای آوریم
یکی داد گسترد کز داد اوی … ابا گرگ میش آب خوردی بجوی
پس از دختر نامور قیصرا … که ناهید بد نام آن دخترا
کتایونش خواندی گرانمایه شاه … دوفرزندش[3] آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرّخ اسفندیار … شه کارزاری نبرده سوار
پشوتن دگر گرد شمشیر زن … شه نامبردار لشکر شکن
چو گیتی بر آن شاه نوراست شد … فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش بدادند شاهان همه … بپیشش[4] دل نیك خواهان همه
مگر شاه ارجاسپ توران خدای … که دیوان بدندی بپیشش بپای
گزیتش نپذرفت ونشنید پند … اگر پند نشنید ازو دید بند
ازو بستدی نیز هرسال باژ … چرا داد باید به همال باژ

پیدا شدن زردشت وپذیرفتن گشتاسپ دین او

چو یکچند گاهی برآمد برین … درختی پدید آمد اندر زمین

۱- «د»: همی بودسی سال پیش خدای. … بسان پرستندگان بر بپای.
۲- «د»: چو آیین بدی دین جمشیدرا.
۳- متن بروخیم: فرزند.
۴- «p» و «F» : ببستش ؛ «د»: بشستش.

ازایوان گشتاسپ تا[1] پیش کاخ / درختی گشن بیخ وبسیار شاخ[2]
همه برگ او پند و بارش خرد / کسی کزچنو[3] برخورد کی مرد
خجسته پی و نام او زردهشت / که آهرمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت پیغمبرم / ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز / بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر دین[4] / نگه کن درین[5] آسمان وزمین
که بی‌خاك وآبش برآورده‌ام / نگه کن بدوتاش چون کرده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس / مگرمن که هستم جهانداروبس[6]
گرایدونکه دانی که‌من کردم این / مرا خواند باید جهان آفرین
ز گوینده بپذیر به دین اوی / بیاموز ازو راه[7] وآیین اوی
نگر تاچه گوید بر آن کار کن / خرد بر گزین این جهان خوار کن
بیاموز آیین و دین[8] بهی / که بی‌دین نه خوبست شاهنشهی
چو بشنید ازو شاه به[9] دین به / بپذرفت ازو دین و آیین به
نبرده برادرش فرخ زریر / کجا ژنده پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شه پیر گشته ببلخ / که گیتی بدلش اندرون بودتلخ

۱- «د»: ... در.
۲- «د»: درخت قوی بود با بیخ وشاخ.
۳- بجز «p» و«F»: کوچنان،«د» : چنین.
٤- «p» : جهاندار گوید که بپذیر دین؛ نسخ دیگر بجز«د»: ... این .
۵- بجز «د» : دراین.
٦- «د»: بجزمن که هستم خداوندوبس.
۷- «د»: بیاموزآن رسم و.
۸- «p» و«F» : آیین ودین.
۹- بجز «د»: به.

سران بزرگ از همه کشوران   پزشکان دانا و گند آوران[1]
همه سوی شاه زمین آمدند   بهشتند کژّی[2] بدین آمدند
پدید آمد آن فرّهٔ ایزدی   برفت از دل بدسگالان بدی
ره بت پرستی پراکنده شد   بیزدان پرستی بر آکنده شد[3]
پر از نور مینو بشد[4] دخمه‌ها   وز آلودگی پاک شد تخمه‌ها
پس آزاده گشتاسپ برشد بگاه   فرستاد هر سوی کشور[5] سپاه
پراگند گرد جهان موبدان   نهاد از بر آذران گنبدان
نخست آذر مهر برزین نهاد   بکشور نگر تا چه آیین نهاد
یکی سرو آزاده را زردهشت[6]   بپیش در آذر اندر بکشت
نبشتش بر آن[7] زاد سرو سهی   که پذرفت گشتاسب دین بهی
گوا کرد مر سرو آزاد را   چنین گستراند خرد[8] داد را
چو چندی بر آمد برین سالیان   سر سرو بگذشت از آسمان[9]
چنان گشت آزاد سرو بلند   که بر گرد او بر نگشتی کمند
چو بالا بر آورد و[10] بسیار شاخ   بکرد از بر او یکی خوب کاخ[11]

۱- «د»: سران و بزرگان هر کشوری   حکیمان و داننده هر مهتری ؛
«p»: سران و بزرگان و دانشوران...

۲- بجز «د»: ببستند کشتی.   ۳- بیت از «د» و «p» و چاپ تهران است.

۴- بجز «د»: ایزد ببد.   ۵- متن بروخیم: هر سو بکشور.

۶- «p» «F»: بود از بهشت.   ۷- «د»: بدان.   ۸- «p» «F»: خدا.

۹- «p» «F»: ببالید سرو سهی همچنان؛ متن بروخیم بمناسبت ضبط فرهنگها ذیل لغت ستبر چنین است: ببد سر لاو بالا ستبرش میان. (متن ما از «د» است).

۱۰- «د»: بالای او گشت.   ۱۱- «د»: پی افکندش آنجا یکی خوب کاخ.

چهل رش ببالا و پهنا چهل		نکرد از بنه اندرو آب و گل
چوایوان برآوردش اززر پاك		زمینش همه‌سیم وعنبرش خاك[1]
برو بر نگـارید جمشید را		پرستندهٔ ماه و خورشید را
فریدون نگارید با[2] گاوسار		برآنجا نگارندهٔ خوب کار[3]
همه مهترانرا بدانجا نگاشت		نگر تاچنان کامگاری که‌داشت
چونیکوشدآن ناموركاخ ودر[4]		برایوانها در نشانده گهر[5]
بگردش‌یکی باره کرد[6] آهنین		نشست اندرو کردشاه[7] زمین
فرستاد هر سوی کشور پیام		که‌چون‌سرو کشمر بگیتی کدام
زمینو[8] فرستاد زی‌من خدای		مرا گفت ازیدر بمینوگرای[9]
کنون‌جمله این‌پند من بشنوید		پیـاده سوی سرو کشمر رویـد
بگیریـد یکسر ره زردهشت		بسوی بت چین برآرید پشت[10]
ببرز[11] وفر شاه ایرانیان		ببندید کُشتی همه بـر میـان
بـآیین پیشینگان منگریـد		بدین سایهٔ سروبن بغنوید[12]
سوی گنبد آذر آریـد روی		بفرمان پیغمبر راست گوی[13]

۱ـ «د»: زمینش همه عنبرومشك خاك.
۲ـ بجز «د»: اباگرزهٔ.
۳ـ بجز «د»: بفرمود کردن برآنجانگار.
٤ـ بجز «د»: کاخ‌زر.
۵ـ بجز «د»: بدیوارها برنهادش کمر.
٦ـ بجز «د»: بارهٔ.
۷ـ «د»: شهریار.
۸ـ«د»: رسولی.
۹ـمتن بروخیم: ... ازاینجا..، نسخ دیگر بجز «F»: ازاینجا... برآی.
۱۰ـ«د»:همانید رشت.
۱۱ـ«د»: بنام.
۱۲ـ«p» «F»: بگروید.
۱۳ـ«د»: بیزدان وپیغمبر راه‌جوی.

پراگند گفتارش اندر جهان سوی نامداران و سوی مهان
همه تاجداران بفرمان اوی سوی سرو کشور نهادند روی[1]
پرستش کده گشت ازیشان بهشت ببست اندرو دیو را زردهشت
بهشتیش خوان ار ندانی همی چرا سرو کشمرش خوانی همی
چرا کش نخوانی نهال بهشت که چون سرو کشمر بگیتی که کشت

نپذیرفتن گشتاسپ باژ ایران به ارجاسپ را

چو چندی بر آمد برین روزگار خجسته شد آن اختر شهریار[2]
بشاه جهان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد هژیر
که تو باژ بدهی بسالار چین نه اندر خور دین ما باشد این[3]
نباشم برین نیز همداستان که شاهان ما از گه[4] باستان
بترکان ندادست[5] کس باژ و ساو بایران نبدشان همه توش و تاو[6]
بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز[7] نفرمایمش دادن از باژ چیز[8]
پس آگاه شد نره دیوی ازین هم اندر زمان شد بر[9] شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان جهاندار یکسر کهان و[10] مهان

۱- «د»: همه نامدارانش ... سوی سرو کشتش ...

۲- «p»«F»: بشد نزدش آن پیر آموزگار؛ «د»: خجسته نبود اختر ...

۳- بجز «د»: آین بآیین ودین.

۴- بجز «د»: در گه.

۵- «د»: ندادند.

۶- «د»: که او گشت بی دین و بی زور وتاو؛ «p»: که بودند بی دین و بی روز و تاو.

۷- «د»: پذیرفت ... گفتار پیر. ۸- «د» که از ما نباشد کسی باژ گیر؛ «p»: ... این باژ و چیز.

۹- بجز «د»: سوی.

۱۰- بجز «د»: جهان یکسره کهتران.

بجای آوریدند پیمان تو[1] نتابید سر کس ز فرمان تو[2]
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه که آرد همی سوی ترکان سپاه[3]
ابا اینهمه دین دیگر نهاد ره بت پرستی ز پس بر نهاد
بکرد آشکارا همه دشمنی ابا چون توشه کرد آهرمنی
مرا صد هزاران سوارست بیش همه گر بخواهی بیارمت پیش
بدان تاشوی[4] از پس کار اوی نگر تا نترسی زپیکار اوی
چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از اندوه او سست و بیمار شد ز شاه جهان پر ز تیمار شد
پس آنگه همه موبدانرا[5] بخواند شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین[6] بشد فرهٔ ایزد و پاك دین[7]
یکی مرد پیش آمدش سرسری[8] در ایران[9] بدعویّ پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم ز نزد خدای جهان آمدم
خداوند را دیدم اندر بهشت مرا این زند واستا همه او نوشت

۱- بجز «د» : بجا آوریدند فرمان تو.

۲- متن بروخیم : نیاید کسی پیش پیکان تو؛ «p»«F»: نتابد کسی سر ز پیمان تو. متن ما از «د» است.

۳- بیت از «F» و «P» است ودر «د» نیز با اختلاف در قافیه آمده است بجای نهاد (نهند).

۴- بجز «د»: بیاتا شویم.

۵- «د» : نگهبان لشکرش را بر.

۶- «p» و «F» : که گشتاسپ گشتست ز آئین ودین.

۷- «p» : بشد دانش وفرهٔ پاك ازین؛ «د»: بشد دانش وفره وپاك دین.

۸- «د» : یکی پیر آمد بدین آوری .

۹- بجز «د» : بایران.

بدوزخ درون دیدم آهرمنا — نیارستمش گشت پیرامنا
پس آنگه خداوندم از بهر دین — فرستاد نزدیک شاه زمین[1]
سر نامداران ایران سپاه — گرانمایه فرزند لهراسپ شاه
که گشتاسپ خوانندش[2] ایرانیان — بزنار بستست اکنون[3] میان
پدروان که بود از دلیران اوی — چشموان که بودازدبیران اوی[4]
برادرش نیز آن سوار دلیر — سپهدار ایران که نامش زریر
همه پیش او دین پژوه آمدند — وزان پیر جادو ستوه آمدند
گرفتند از و سر بسر دین اوی — جهان پر شد از راه‌وآیین اوی
نشست اندر ایران به پیغمبری — به کاری چنان یافه وسرسری
یکی سرو فرمود کشتن بدست — وزان دین او رای پیشین ببست
یکی مجمر آتش یکی نامه را — نموده مر آن شاه خودکامه را
بگفته که این زند و استا بود — بدان آتش آیین نستا بود[5]
یکی نامه باید نوشتن کنون — سوی آن زده سر زفرمان برون
ببایدش دادن بسی خواسته — که نیکو بود داده ناخواسته

---

۱ - «د»: بایران فرستاد ... ازو دین پذیرفت شاه زمین .

۲ - متن بروخیم : خوانند .

۳ - متن بروخیم: ببستش یکی کشتی‌او، «p»: ... کشتی اندر، «F»: کشتیی بر؛ (متن ما از«د»است).

۴- بیت از «p» و«F» است و«د» همین بیت را با اندك تغییری چنین آورده است:

برون آنکه بود ازدلیران اوی — حشم آنچه بود از دبیران اوی

۵- سه بیت اخیراز «د» است.

ودر«P»همین سه بیت بااندك اختلافی درمصراع دوم بیت اول وتمام بیت سوم آمده است و مواردااختلاف چنین است:

بدین آوری راه پیشین... ـبگوید که این... ـ بدین آتش تیزو ستا بود .

مر اورا بگفتن کزین راه‌زشت — بگرد وبترس از خدای بهشت
مر آن پیر ناپاك را دور کن — بر آیین ما بریکی سور کن
گرایدونکه بپذیرد او پند ما — نساید همی پای[1] او بند ما
ور ایدونکه نپذیرد ازما سخن — کند تازه آیین کین کهن[2]
سپاه پراکنده باز آوریم — یکی خوب لشکر فراز آوریم
بایران شویم از پی کار اوی — نمانیم درکشور آثار[3] اوی
برانیم‌از پیش و خوارش کنیم — ببندیم و زنده بدارش[4] کنیم

نامه نوشتن ارجاسپ گشتاسپ را

بر این ایستادند گردان چین — دوتن‌نیز[5]کردنداز ایشان گزین
یکی نام او بیدرفش بزرگ — گوی‌پیرجادوستیهنده گرگ[6]
دگرجادوی نام‌اونام خواست[7] — که‌هرگزدلش‌جزتباهی نخواست
یکی نامه بنوشت خوب وهژیر — سوی نامور خسرو دین پذیر
نخستین[8] بنام خدای جهان — شناسندهٔ آشکار و نهان
نبشتم من این نامهٔ شاهوار — چنانچون بود در خور شهریار
سوی گرد گشتاسپ شاه‌زمین — سزاوار گاه آن کی بافرین
گزین ومهین پور لهراسپ‌شاه — خداوند کیهان[9] نگهدار گاه
از ارجاسپ سالار گردان چین — سوار جهانگیر و گرد گزین

۱-«د» : سروپای.　　۲-«د» : کند سوی ما روی‌تازه کهن.
۳-بجز«C»: نترسیم‌ازآزاروپیکار.　　٤- «د»: فرازش.　　٥- «د»: پیر.
٦-«P»«د»: گوی‌پیرجادوی‌سینه سترگ، «F»: گوی پیرجا دوستون‌سترگ.
۷-«د» : بندخاست.　　۸- «د»: نوشته.　　۹- بجز «د» : گیتی.

نبشت اندرآن نامهٔ خسروی   یکی آفرین بر خط پهلوی[۱]
که ای نامور شهریار[۲] جهان   فروزندهٔ تاج[۳] شاهنشهان
سرت سبز باد و تن‌وجان درست   مبادت کیانی کمرگاه سست
شنیدم که راهی گرفتی تباه   بخود روز روشن بکردی، سیاه
بیامد یکی پیر مردم فریب   ترا دل پر از بیم کرد و نهیب
سخن گفت از دوزخ و از بهشت   بدلت‌اندرون تخم‌زفتی بکشت[۴]
تو اورا[۵] پذیرفتی و دینش را   بیاراستی راه و آیینش را
بیفکندی آیین شاهان خویش   بزرگان گیتی که‌بودند پیش
تبه‌کردی آن پهلوی کیش را   چرا ننگریدی پس و پیش را
تو فرزند آنی که‌فرخنده شاه   بدو داد تاج ازمیان سپاه[۶]
ترابرگزیداز گزینان خویش   زجمشیدیان مرترا داشت پیش
چنان‌همچو کیخسرو کینه‌جوی   ترا بیش بود از کیان آب‌روی
بزرگی و شاهیّ و فرخندگی   توانائی و فرّو زیبندگی
درفشان و پیلان آراسته   بسی لشکرو گنج پرخواسته[۷]
همه بودت ای نامور شهریار   همه مهتران مرترا دوستدار

---

۱ - متن بروخیم: نکو ... پیغوی ؛ «P»: نکوآفرینی خط پیغوی.
(متن ا از «د» است).

۲-بجز«د»: پورشاه.   ۳-بجز«د»: تخت.   ٤-«د»: هیچ شاهی نهشت.

۵- «د»: توراهش.   ٦-«د» دو بیت‌قبل‌ازاین بیت‌را ندارد‌و‌پس‌از این‌بیت بیت ذیل‌را افزوده است:

بروچهرهٔ اورمزد مهین   نگاریدی‌از آسمان و زمین

که‌با‌اندك‌اختلافی‌در«P»و«F»نیز هست‌چنین :

بر آرندهٔ اورمزد مهین   نگارندهٔ آسمان و زمین

۷-«د»: بسی گنج بالشکرو خواسته.

همه تافتی [1] برجهان یکسره — چو اردی بهشت آفتاب از بره
ز گیتی ترا داد شاهی [2] خدای — بسی مهتران پیش تو بر پای [3]
نکردی خدای جهان را سپاس — نبودی بدین پروری ره‌شناس [4]
از آن پس که‌ایزد تراشاه کرد — یکی پیر جادوت بیراه کرد
چو آگاهی‌ازتو [5] سوی من رسید — بروز سپیدم ستاره بدید [6]
نوشتم من این [7] نامهٔ دوست وار — که‌هم دوست‌بودمت [8] هم‌نیک‌یار
چونامه بخوانی سرو تن بشوی — فریبنده را نیز [9] منمای روی
مرآن بندرا [10] ازمیان باز کن [11] — بشادی می روشن آغاز کن [12]
میفکن‌تو آیین شاهان خویش — بزرگان گیتی که بودندپیش [13]
ارایدونکه‌بپذیری‌این نیک پند — ز ترکان بجانت نیاید گزند
زمین کشانی و ترکان‌و چین — تراباشد آن همچو ایران زمین
ترا [14] بخشم‌این بی کران گنجها — که آورده‌ام گرد بارنجها [15]
نکو رنگ اسبان باسیم و زر — به‌استامها [16] در نشانده گهر
غلامان فرستمت باخواسته — نگاران باجعد آراسته
وراید‌ونکه نپذیری این پندمن — بسایی گران آهنین بند من [17]

۱- «د»: همی‌تابی اندر.
۲- «د» «P» «F»: برگزیده. ۳- بجز «د»: مهانت‌همه‌پیش بوده بپای.
٤- «د»: نداری... بدینسان‌نخواهی شدن حق‌شناس.
٥- بجز «د»: این. ٦- «C»: پدید. ٧- بجز «د»: یکی.
٨- «د»: بودیم. ٩- «د»: هیچ. ١٠- متن بروخیم: بندها.
١١- «د»: برگشای. ١٢- «د»: اندرفزای. ١٣- این‌بیت در «د» نیست.
١٤- بجز «د»: بتو. ١٥- «د»: که‌حاصل به‌کردم به‌بس‌رنجها. ١٦- «د»: همان تاجها. ١٧- «د»: بپایت‌رسد آهنین بند من.

بیایـم پس نامـه تا یك دو ماه　　کنم سر بسر کشورت را تباه
بیارم سپاهی ز تـرکان و چین　　که بنگاهشان برنتابـد زمین
بینبارم این رود جیحون بمشك　　بمشك آب دریا کنم پاك خشك
بسوزم نگـاریـده کاخ تـرا　　زبـن بـر کنم بیخو شاخ ترا
زمینت بسـوزم سراسر بـدم　　سپاهت بنـاوك بـدوزم بهـم[1]
ازایـرانیان هرکـه باشندپیر[2]　　کشان بنـد کردن نبـاشد هـژیر[3]
از ایشان نیاید فـزونی بها　　کنمشان همه سرز گردن[4] جـدا
زنو کودکان را بیارم ز پیش　　کنمشان همه بنده در شهرخویش
زمینتان همه پاك ویران کنم　　ز بیخش درختان همه بر کنم[5]
بگفتـم همـه گفتنی سر بسر　　توژرف اندر این پند نامه نگر

پیغمبران فرستادن ارجاسپ گشتاسپ را

چو پرداخت ازنامه دستور شاه　　بـپیش هـمـه مـهتـران سپاه
فرازش نـوردیدو کـردش نشان　　بدادش بدان جادو بد نشان[6]
بخواندآن‌زمان نزدخودنام خواست　　دگر بیدرفش آنکه‌او نام‌خواست
که گشتاسپ لهراسپ‌شه‌رابگوی　　کزاینسان‌چه‌ریزی‌همی آبروی

۱-بجز«د»: زمینتان‌سراسر بسوزم همه. تنانتان...همه.

۲- بجز«د»: مردست‌پیر.　　۳- متن‌بروخیم: کنمشان درآنجایکایك اسیر.

(متن‌ماز «P» «F»و«د»است.)　　٤- بجز«د»: تنها.

٥- متن‌بروخیم: درختان‌ابابیختان‌بر کنم؛«P» «F»: زبیخ‌آن درختان همه‌بر کنم.

(متن مااز«د» است).

٦- «P» : جادوستان، نسخ‌دیگربجز«F»: بدان‌جادونشان؛«د» بیت‌راندارد وبجای

آن‌بیت ذیل‌رادارد :

بخواند آن دوگرد سپهبد نشان　　بدیشان چنین گفت کای سر کشان:

هفده‌بیت بعداز «C» است.

گر این گفت من سربسر بشنوی — بدان پیر بادین بدنگروی
بیاری بسوزی ورا پیش خویش — دگر باره تازه کنی کیش خویش
گر آهرمنست اوونا سازگار — بدستور گویش ورا پیشم آر
همه موبدان وردان را بخوان — بآیین ایشان بیارای خوان
بفرمای تا پیش ایشان دبیر — بخواند مر این نامهٔ دلپذیر
بزردشت گوید که اینرا جواب — بارجاسپ بنویس همدر شتاب
بیاور تو حجت بر این دین خویش — که تا من کشم روی از کین خویش
چو برهان ببینم بدو بگروم — وگر بیهده باشد آن نشنوم
بچیزی که گوید بپیشت دروغ — نگر تا نگیرد دلت زان فروغ
ز من بشنو این راست نیکو سخن — تو بر پادشا پادشاهی مکن
نگرتا نداری و را راست گوی — که اینرا نبینم همی آب روی
بجز زرق چیزی ندارد بمشت — بس است اینکه گویدمنم زردهشت
نگونش همی زنده بردار کن — مگویش از آن نیز با کس سخن
فرستادگانرا بره کرد زود — شتابید گفتا بمانند دود
بهمراهشان کرد سیصد سوار — همه جنگجویان خنجر گذار

بفرمودشان گفت بخرد بوید — بایوان او باهم اندر شوید[1]
چو اورا ببینید بر تخت و گاه — کنید آن زمان خویشتن رادو تاه
بر آیین شاهان نمازش برید — بپیش و پس تخت او منگرید
چو هردو نشینید در پیش اوی — سوی تاج دارنده[2] دارید روی
بگویید پیغام فرخش را — ازو گوش دارید پاسخش را
چو پاسخش را سربسر بشنوید — زمین را ببوسید و بیرون شوید

۱- «د» این بیت و دو بیت بعدرا ندارد.
۲- بجز «د» : تابنده.

شد ازپیش او کینه‌ور بیدرفش ... سوی بلخ بامی کشیدش درفش
ابایار اوخیره سر«نام خواست» ... کزو بفکند آنکه اونام‌خواست
چو از شهر توران ببلخ آمدند ... بدرگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی ... بدان آستانه نهادند روی
چو رویش بدیدند بر گاه بر ... چو خورشید تابنده[1] بر ماه‌بر
نیایش نمودند چون بندگان ... به‌پیش کی آن[2] شاه‌فرخندگان
بدادندش آن نامهٔ خسروی ... نوشته بر اوآن خط پیغوی[3]
چو شاه جهان نامه را باز کرد ... برآشفت‌و پیچیدن آغاز کرد
بخواندآن گرانمایه[4] جاماسپ‌را ... کجا رهنمون بود گشتاسپ‌را
گزینان ایران و اسپهبدان ... مهان جهان دیده و موبدان
بخواندآنزمان‌چاکری[5] پیش‌خویش ... بیاورد استا و بنهاد پیش[6]
پیمبرش را خواند و موبدش‌را ... زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد برادرش بود ... که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بود[7] آن روزگار ... که کودك بُد اسفندیار سوار
پناه جهان بود و پشت سپاه ... سپهدار لشکر نگهدار شاه[8]
جهان از بدان ویژه او داشتی ... برزم اندرون نیزه او داشتی

۱- بجز «د»: بود از. ۲- بجز«P»«F»: کیان.

۳- «F»: برخط..؛«د»... پهلوی .

٤- «د»: آن‌زمان‌پیر؛ متن‌بروخیم: آنزمان‌زود. (متن‌ما از«P»و«F» است).

٥-بجز«د»: آنهمه‌موبدان. ٦- «د»: که‌استاوزندآوریدندپیش.

۷- بجز«د»: بودش. ۸- بجز«د»:

سپهدار لشکر نگهبان کار ... پناه جهان بودو پشت سوار

چنین گفت گشتاسپ با مهتران   بزرگان ایران و گند آوران[1]
که ارجاسپ سالار ترکان و چین   یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت   که نزدیك او[2] شاه توران نوشت
چه بینید گفتا بدین اندرون   چه گویید و فرجام این کار[3] چون
چه ناخوش بود دوستی با کسی   که مایه ندارد ز دانش بسی
من از تخمهٔ ایرج[4] پاك زاد   وی از تخمهٔ تور جادو نژاد
چگونه بود در میان آشتی   ولیکن مرا بود پنداشتی
کسی کش بود رای نیکو[5] بسی   سخن گفت بایدش با هر کسی

پاسخ دادن زریر ارجاسپ را

هم آنگه چو گفت این سخن شهریار   زریر سپهدار و اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند اگر   کسی باشد اندر جهان سربسر
که نپسندد او را بپیغمبری[6]   سر اندر نیارد به فرمان بری
نیاید بدرگاه فرخنده شاه   نبندد میان پیش زیبنده گاه
نگیرد ازو راه و دین بهی   نگردد مر این دین به را رهی[7]
بشمشیر جان از تنش بر کنیم   سرش را بدار برین بر کنیم
سپهدار کش نام بودی زریر[8]   نبرده سواری دمنده چو شیر[9]

١- «P» «F» «د»:
جهاندار گفت آنگهی با زریر   که فرخنده جاماسب پیر (شیر) دلیر.
٢- «د»: که زی او کجا.
٣- «د» «F»: بگوئید کاینراسر انجام.
٤- بجز «د»: ایرج.
٥- «C»: نام نیکو، «F»: راه نیکو، «د»: نام وماند.
٦- «د»: اینرا بدین آوری.
٧- بجز «د»: مر این دین به را نباشد رهی.
٨- جز «د»: سپهدار ایران که نامش زریر.
٩- «C»: نبرده دلیری چو درنده شیر، «P» «F»: نبرده سوار و دمنده چو شیر. (متن از «د» است).

بشاه جهان گفت کای نامدار	چو دستور باشد مـرا شهریار
کـه پاسخ کنم جادوارجاسپ را	پسند آمد این شاه گشتاسپ را
هلا گفت برخیز[1] و پاسخش کن	نکال تگینان خلخش کن [2]
زریر و گـرانمایه اسفندیار	چوجاماسب دستور فرخنده کار[3]
ز پیشش برفتند هـر سه بهم	شده رخ پرازچین [4] و دلها دژم
نوشتند نامـه به‌ارجاسپ زشت	هم‌اندر خور آن کجاو نوشت
زریر سپهبد گرفتش بدست	چنان‌هم گشاده ببردش نه بست[5]
سوی‌شاه برد و بروبر بخواند[6]	جهاندار گشتاسپ خیره بماند
ز دانا سپهـبـد زریـر سوار	ز جاماسب و ازپورش اسفندیار
ببست و نوشت از برش نام خویش	فرستاد گانرا بخواندند پیش
بگیرید گفتا بر او برید	مگرزین سپس راه من نسپرید
اگر نیستی اندر استا و زنـد	فرستاده را زینهار از گـزند
ازین خواب بیدارتان کردمی	همه زنده بردارتان کردمی
بدان تا بدانستی آن نابکار	کـه گردن نیازد ابا شهریار
بینداخت نامه بگفتا گرید	مراین‌را [7] سوی‌ترك جادو برید
بگویید هوشت فـراز آمدست	بخون و بخاکت نیاز آمدست
زده باد گردنت وخسته میان [8]	بخاك اندرون ریخته استخوان

۱- «P» «F»: رو زود.	۲- «د»: بپاسخ سخنهای فرخش کن.
۳- «د» این بیت را ندارد.	٤- «د»: دل پرازخون.
۵- «د»: چونامه... ببرد ونشست.	٦ «د»: سوی‌شاه بنشست و بروی بخواند.
۷- بجز «P» «F» «د»: همین را.	۸- بجز «د» «F»: روان.

بدی ماه[1] ارایدونکه خواهد خدای   بپوشم برزم[2] آهنینه قبای
بتوران زمین اندر آرم سپاه   کنم کشور گرگساران تباه

بازگشتن فرستادگان ارجاسپ با پاسخ گشتاسپ

سخن چون بسر برد شاه زمین   سپهبدش را خواند و کرد آفرین[3]
سپردش بدو گفت بردار شان   از ایران و این مرز[4] بگذارشان
فرستادگان سپهدار چین   زپیش جهاندار شاه زمین
برفتند هر دو شده خاکسار   جهاندارشان رانده و کرده خوار
ازایران فرّخ به خلخ شدند   ولیکن به خلخ نه فرّخ شدند
چو از دور دیدند ایوان شاه   زده بر سرش بر درفش سیاه
فرود آمدند از چمنده ستور   شکسته دل و چشمها گشته کور
پیاده برفتند تا پیش اوی   سیه پا کشان جامه و[5] زرد روی
بدادند پس[6] نامهٔ شهریار   بپاسخ نوشته زریر سوار[7]
بفرمود خواندن دبیرانش را   زتوران جوانان و پیرانش را
دبیرانش را گفت نامه نخست   سراسر بخوانید بر من درست
دبیرش سر آن نامه را بر گشاد   بخواندش بر آن شاه پیغو نژاد

۱- «د»: درین ماه. ۲- بجز «د» «P» «F»: بزرگ. ۳- «د»: سه کس را بخواندند با اسب کین، «P» «F» : سیه پیل را خواند و گردان چین. ٤- «د» «P»: زمین نیز.

۵- بجز «د»: سیه شان روان و شده. ٦ بجز «د»: بدادندش آن.

۷- این بیت و بیت بعد از «P» و «F» است. و «د» بیت اول را دارد اما بیت دوم بعلت افتادگی برخی از صفحات نسخه معلوم نیست وجود داشته است یا خیر بدین معنی که دنبال این بیت تا بیت ۳۸٦ مع الاسف از آن نسخهٔ نفیس ساقطست.

نوشته در آن نامهٔ شهریار — سر آهنگ‌مردان[1] نبرده سوار
رسید آن نوشته فرو مایه وار — که بنوشته بودی بر شهریار
شنیدیم ما آن[2] سخنها کجا — نبودی تو مر گفتنش را سزا
نه بنوشتنی[3] بد نه بنمودنی — نه‌بر خواندنی بد نه اشنودنی[4]
چنین گفته بودی‌تو‌تا چند گاه[5] — سوی کشور خرّم آرم سپاه
نه دو ماه باید همی نه چهار — که ماخود بیاریم شیران کار
توبر خویشتن بر میفزای رنج — که‌ماخود گشادیم[6] درهای گنج
بیاریم گردان هزاران هزار — همه کار دیده همه نامدار
همه ایرجی زادهٔ پهلوی — نه افراسیابی و نه پیغوی
همه شاه چهرو همه ماه روی — همه‌راست‌بالا همه راست گوی
همه از در پادشاهی و گاه — همه از در گنج و تاج و سپاه
همه نیزه داران و شمشیر زن — همه لشکرآرای ولشکر شکن
همه نیزه بردست و باره بزین — نبشته همه نام من بر نگین
همه دین پذیر و همه هوشیار — همه از در یاره و گوشوار

---

١ - «P» «F» : ایران.و چهار بیت ذیلرا افزوده‌اند:

پس شاه لهراسب گشتاسپ‌شاه — نگهدار گیتی سزاوار گاه
پیمبرفرستاد زی‌من(او)خدای — مهانش همه پیش کرده بپای
همی گویدت ای پلید سترگ — [F.. بارجاسپ‌ترکان‌پلیدسترگ]
کجاپیکرت (پیکرش) پیکر شیرو گرگ
زده سر زآیین و دین بهی — رسیده بدل کژی و گمرهی

٢- بجز« P » «F»: شنیدم‌و دیدم.

٣- «C» : نه بشنیدنی . — ٤-«C» : نه‌افکندنی‌و نه پوشیدنی .

٥- «P» : ماه. — ٦- بجز«P»«F» : گشاییم.

چودانند کم کوس بر پیل بست[1] … سم اسب ایشان کند کوه پست[2]
جهانشان نه فرسوده از رنج و آز … همه شیر گیر و همه رزم ساز
چو جوشن بپوشند روز نبرد … ز چرخ برین بگذرانند گرد
بزین اندرون گشته چون کوه سخت … کند تیغشان کوهرا[3] لخت لخت
ازایشان دو گرد گزیده سوار … زریر سپهدار و اسفندیار
چوایشان بپوشند ازآهن قبای … بخورشید وماه اندر آرند پای
چوبر گردن آرند کوبنده گرز … همی تابد از گرزشان[4] فر و برز
چوایشان بیایند[5] پیش سپاه … ترا کرد باید بایشان نگاه
بخورشید مانند باتاج و تخت … همی تابد ازچهرشان فر و بخت
چنینم گوانند و اسپهبدان … گزیده پسندیده ام موبدان[6]
توجیحون مینبار هرگز بمشك … کهمن[7] برگشایم در گنج خشك
بروز نبرد ار بخواهد خدای … برزم اندر آرم سرت زیر پای
چوسالار از اینگونه نامه بخواند … فرود آمد ازتخت و خیره بماند
سپهبدش را گفت فردا بگاه … بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکر گزینان چین … برفتند هر سو بتوران زمین[8]

۱- بست بجای «بسته» آمده. ودریکی ازنسخ چاپ پاریس: چوما کوس بر پیل خواهیم بست ودرمصراع دوم «سم اسپهامان» ضبط شده است.
۲- بیت از «C» وچاپ تهران است.
۳- بجز «P» «F»: سرکوه ازایشان شده.
۴- بجز «P»«F»: فرجامشان.
۵- بجز «P» «F»: بایستند.
۶- بجز «P» «F»: ستوده پسندیده وموبدان.
۷- «P» «F»: خود. وچاپ تهران بعداز این بیت دو بیت ذیل را درج کرده است:
اگر تاب تیغم بجیحون رسد … وگر باد گرزم بهامون رسد
بهامون درون پیل گریان شود … بجیحون درون آب بریان شود
۸- «P» و «F» بیتی افزون دارند چنین:
همه پاك خوانند لشکرش را … سر مرزداران کشورش را

برادر بد اورا دو آهرمنان　　یکی کهرم و دیگر اندیرمان
بدادند شان کوس‌وپیل ودرفش　　بیاراسته سرخ و زرد و بنفش
بدیشان ببخشید سیصد هزار　　گوان گزیده نبرده سوار
در گنج بگشاد و روزی بداد　　بزد نای رویین بنه برنهاد
سبك خواند کهرم برادرش را　　بدوداد یك دست لشکرش را
به‌اندیرمان داد دست دگر　　خود اندر میانه ببستش کمر[1]
یکی ترك بدنام اوگرگسار　　گذشته برو بر بسی‌روزگار
سپه را بدو داد اسپهبدی　　تو گفتی‌نداند همی جزبدی[2]
ز آهرمن بدکنش بُد بتر　　بچنگ اندرون بُدسلاحش‌تبر
شب و روزکارش بدی سوختن　　همان نام بادافرهی توختن
برادرش را آنکه بد بیدرفش　　بدادش‌یکی گرگ پیکردرفش
یکی نام بودش خشاش دلیر　　پیاده برفتی بر نرّه شیر
سپه دیده بان کردش و پیشرو　　درفشش کشیدندو شد پیش گو
یکی‌ترك بد نام او هوش دیو　　بساقه فرستاد ترکان خدیو
نگهدار گفتا تو پشت سپاه　　گر ازما کسی بازگردد زراه،
هم‌آنجاکه‌بینیش برجای کش　　نگر تا بداری بدین کارهش[3]
دگر بود ترکی و نامش تبه　　بدو گفت می‌دار قلب سپه
بدینسان‌همی رفت با تیز خشم　　پرازخون‌شده[4]دل، پرازآب‌چشم

۱-بیت در«P» اینطورضبطست:
دگر دست دادش به‌اندیرمان　　خود آنگه باستاد اندر میان
۲- دوبیت‌بعداز«C» وچاپ‌تهران‌است .
۳-بیت‌از«C»است.
٤- بجز«P» : بدش.

همی کرد غارت همی‌سوخت کاخ — درختان همی کندبا[1] بیخ وشاخ
در آورد لشکر به‌ایران زمین — شه‌کافر، آن[2] دل بر آگنده کین

گرد آوردن گشتاسپ لشکر خود را

چو آگاهی آمد به گشتاسپ‌شاه — که‌سالار ترکان چین باسپاه
بیاراست‌وجنبید[3] از جای‌خویش — خشاش دلیرش فرستاد پیش[4]
سپهبدش‌را گفت فردا پگاه — بیارای پیلان بیاور سپاه
سوی‌مرزداران‌ش نامه نوشت — که‌خاقان‌ره‌راد مردی[5] بهشت
بیایید یکسر[6] بدرگاه من — که‌بر[7] مرز بگذشت بدخواه‌من
چونامه سوی مرزداران[8] رسید — که آمد جهانجوی دشمن پدید
سپاهی بیامد بدرگاه شاه — که‌چندان نبد بر زمین بر گیاه
ز بهر جهاندار شاه کیان — ببستند گردان گیتی میان
بدرگاه خسرو نهادند روی — همه مرزداران بفرمان اوی
نیامد برین بر بسی روزگار — که آمد بدرگه هزاران هزار
فراز آمده بود مرشاه را — کی نامدار نکوخواه را
بلشکرگه آمد سپه را بدید — هر آنکس که شایسته‌بد بر گزید
ازآن شادمان گشت فرخنده‌شاه — دلش گشت خیره‌زچندان سپاه
دگر روز گشتاسپ با موبدان — ردان و بزرگان‌و اسپهبدان

١- «P»: از.   ٢- بجز «C»: کافران.
٣- «P»: برآراست‌و آمدخود.   ٤- «P» بیت ذیلراافزوده است:
چو بشنید کو رفت با لشکرش — که ویران کند آنهمه کشورش
٥- : چین‌راه‌مردی.   ٦- «P»: بیارید لشکر.   ٧- «P»: از.
٨- بجز«P» :رادمردان.

گشاد آن در گنج پر کرده جم ... بداد او سپه را دو ساله درم

چو روزی ببخشید و جوشن بداد ... بزد نای و کوس و بنه برنهاد

بفرمود بردن بپیشش سپاه ... درفش همایون فرخنده شاه

سوم رزم ارجاسپ لشکر کشید ... سپاهی که هرگز چنان کس ندید

ز تاریکی گرد و اسپ و سپاه ... کسی روز روشن ندید و نه ماه

زبس بانگ اسبان و از بس خروش ... همی نالهٔ کوس نشنید گوش

درفشان بسیار افراشته ... سر نیزه‌ها ز ابر بگذاشته

چو رسته درخت از بر کوهسار ... چو بیشهٔ نیستان بوقت بهار

از اینسان بفرمان گشتاسپ شاه ... ز کشور بکشور همی‌شد سپاه

گفتن جاماسپ انجام رزم را با گشتاسپ

چو از بلخ بامی به جیحون رسید ... سپهدار لشکر فرود آورید

بشد شهریار از میان سپاه ... فرود آمد از اسب و برشد بگاه

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را ... کجا رهنمون بود گشتاسپ را

سر موبدان بود و شاه ردان ... چراغ بزرگان و اسپهبدان

چنان پاک تن بود و پاکیزه جان ... که بودی برو آشکارا نهان

ستاره شناسی گرانمایه بود ... بفرهنگ و دانش ورا پایه[1] بود

بپرسید ازو شاه و گفتا خدای ... ترا دین به داد و پاکیزه رای

چو تو نیست اندر جهان هیچکس ... جهاندار دانش ترا داد و بس

ببایدت کردن ز اختر شمار ... بگویی همی[2] مرمرا روی کار

که چون باشد آغاز و انجام[3] جنگ ... کرا بیش خواهد بد این جادرنگ

نیامدش خوش[4] پیر جاماسپ را ... بروی دژم گفت گشتاسپ را

۱- بجز «P»: ابا او بدانش کرا. ۲- بجز «P»: همه. ۳- بجز «P»: انجام وفرجام. ۴- «P»: نیامدخوش آن.

که ای کاشکی ایزد دادگر — نداری مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد[1] شهریار — نکردی ز من بودنی خواستار
بگویم من این ور نگویم بشاه — کند مرمرا شاه شاهان تباه[2]
جهاندار گفتا بنام خدای — بدین نام دین آور پاك رای
بجان زریر آن نبرده سوار — بجان گرانمایه اسفندیار
که هرگز بروی تومن بدکنم — نه‌فرمایمت بدنه من خود کنم[3]
توهرچه‌اندرین کار بینی[4] بگوی — که‌تو چاره‌دانی‌ومن‌چاره‌جوی
خردمند گفت: ای گرانمایه شاه — همیشه بتو تازه بادا کلاه
بدان ای نبرده کی نامجو — چورزم‌آورد روی گردی بروی
بدانگه کجابانگ وویله کنند — تو گویی همه کوه را بر کنند
بپیش اندر آیند مردان مرد — هوا تیره گردد ز گرد نبرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود — زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
وزان‌زخم‌و آن گرزهای گران — چنان پتك پولاد[5] آهنگران
بمغز اندر افتد ترنگاترنگ — هوا پر کند نالهٔ بورو خنگ[6]
شکسته شود چرخ و گردونها — درفشان بیالاید از خونها[7]
بسی بی پدر گشته بینی پسر — بسی بی پسر گشته بینی پدر
نخستین کی نامدار اردشیر — پُسِ[8] شهریار آن نبردهٔ دلیر

١- «P»: هنر . ٢- «P» وچاپ تهران این‌بیت‌را افزوده اند:

اگر(مگر) بامن‌ازداد پیمان‌کند — که نی بدکند خود نه فرمان کند

٣- درچاپ‌تهران‌چنین‌ضبطست:

که هرگزت روزی نه دشمن کنم — نه خود بد کنم تات فرمان کنم

٤- بجز«F»: دانی. ٥- اصل: پتك و پولاد.

٦- «F»: جهان پرشود ازدم شورو جنگ.

٧- «P»: بیالایدازخونشان جویها. ٨- اصل: پسر...ومراجعه‌شود به بیت ٣٧٤

بپیش افکند تازیان اسپ خویش / بخاك افکند هر که آیدش پیش
پیاده کند ترك چندان سوار / کز اختر[1] نباشد مر آنرا شمار
و لیکن سر انجام کشته شود / نکو نامش اندر نوشته شود
پس آزاده شیدسپ فرزند شاه / بکینش کند تیز اسپ سیاه
دژم گردد و تیغ را بر کشد / بتازد بسی اسپ و[2] مردم کشد
سر انجام بختش کند خاکسار / برهنه شود آن سر تاجدار
بیاید پس[3] آنگاه فرزند من / ببسته میان بر میان بند من
ابر کین شیدسپ فرزند شاه / چو رستم بیاید میان سپاه
بسی نامداران و گردان چین / که آن شیر گرد افکند برزمین
بسی رنج بیند برزم اندرون / شه خسروانرا بگویم که چون
درفش فروزندهٔ کاویان / بیفکنده باشند ایرانیان
گرامی که بیند زاسپ اندرون / درفش همایون پراز خاك وخون
در آید ازآن پشت اسبش بزیر / بگیرد درفش و بر آرد دلیر
بیك دست شمشیرو دیگر درفش / بگیرد بدانجا درفش بنفش
ازاین سان همی افکند دشمنان / همی بر کند جان آهرمنان
ز ناگاه دشمن بشمشیر تیز / یکی دست او افکند از ستیز[4]
گرامی بدندان بگیرد درفش / بدارد بدندان درفش بنفش
بیك دست دشمن کند ناپدید / شگفتی تر از کار او کس ندید[5]

۱- «P»: که هر گز. ۲-«P»: بر آن حمله بسیار مردم.
۳- «P» : هم. ٤- این بیت در «P» طور دیگر خوانده میشود:
پس آنگاه دشمن بشمشیر تیز / فکنده کند دشمن پرستیز
۵- بجای این بیت و بیت بعد، بیت ذیل در «P» ضبطست:
سرانجام تیرش رسد بر میان / شود گرد نادیده تا جاودان

یکی ترک تیری زند بـر برش — بخاك انـدر آرد سر و افسرش
پس آزاده نستـور پـور زریـر — به پیش افکند اسپ چون نرّه‌شیر[1]
چوآید سر انجام پیروز باز — ابر دشمنان دست کرده دراز
بیاید پس آن برگزیده سوار — پُس[2] شهریـار جهان نیو زار
ازآن دشمنان[3] بفکند شصت مرد — نماند[4] یکی پهلوی دست برد
سر انجام ترکان بتیرش زنند — تن پیلوارش بخـاك افکنند
بیاید پس آن نرّه شیر دلـیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
بپیش اندر آید گرفته کمند — نشسته ابر اسپ تـازی سمند
ابا جوشن زر درخشان چو ماه — بدو اندرون خیره گشته سپاه
بگیرد زگـردان لشکر هزار — ببنـدد فرستد بر شهریـار
بهرجا که بنهد همان[5] شاه روی — همی‌راندازخون بدخواه جوی[6]
نه‌استد کس آن پهلوی شاه را — ستوه آورد شاه خـرگاهـرا
پس افکنده بیند بزرگ اردشیر — سیه گشته رخسار و تن‌چون زریر
بگرید براو زار و گردد نژند — برانگیزد آن تازی اسپ سمند
بخاقان نهد روی باخشم تیز[7] — توگویی ندیدست هرگز گریز[8]
چواندر میان بیند ارجاسپ را — ستایش کند شاه گشتاسپ را

۱ـ «p» بیت‌ذیل راافزوده که مصراع‌دوم‌آن بامصراع دوم بیت ۳۷۰ یکی است:
بسی دشمنان را کند ناپدید — شگفتی تر از کار او کس ندید.
۲ـ اصل : پسر. رجوع به بیت ۳۵۲ شود. ۳ـ «p»: زآهرمنان. ٤ـ کذاوظاهراً: نماید. ۵ـ «p» : خودآن. ٦ـ «p» بیت زیررا درج کرده است :
ستایند آن گرد را هرکسی — چو بکشد ز گردان لشکر بسی
۷ـ «p»: وکین. ۸ـ «p»: توگویی که‌خواهدربودش ززین.

صف دشمنان سربسر بر درد زگیتی سوی هیچکس ننگرد
همی خواند او زند زردشت را بیزدان سپرده کیی[1] پشت را
سر انجام گردد براوتیره بخت بریده شود آن گزیده درخت
بیاید یکی نام او بیدرفش سوی نیزه دارد درفش بنفش
نیارد شدن پیش گرد گزین نشیند براه وی اندر کمین
ببندد براو راه چون پیل مست یکی تیغ زهر آب داده بدست
چو شاه جهان باز گردد ز رزم تو گویی که بیرون خرامدزبزم[2]
بیندازد آن ترك تیری بروی نیارد شدن آشکارا بروی[3]
ابر دست آن بیدرفش پلید شود شاه آزادگان ناپدید
بترکان برد باره و زین اوی که‌خواهدبجست‌آنزمان کین‌اوی
پس این لشکر نامدار بزرگ بدشمن درافتند چون‌شیرو گرگ
همی برزنند این‌بر آن‌آن برین زخون یلان سرخ گردد زمین
یلان را بباشد همه روی زرد همی لرزه افتد بمردان مرد
برآید بخورشید گرد سپاه نبیند کس از گردخورشید و ماه
فروغ سر نیزه‌و تیر و تیغ بتابد چنانچون ستاره زمیغ[4]

۱-«p»: زگیتی بیزدان کند. ۲- «p» : شکسته سلیح و گسسته گرزم....

۳-«بروی» درمصراع اول مخفف« برروی» ودرمصرع دوم بمعنی رو باروی است.

٤- «p» چهاربیت ذیلرا افزوده است:

وزان زخم گردان کجا میزنند یکی بردگر برهمی افکنند
همه خسته و کشته بر یکدگر پدر برپسر و پسر برپدر
وزان زاری و نالهٔ خستگان ببند اندر آیند پایستگان
وچندان از آن کشته آید سپاه که‌از خونشان‌ترشود رزمگاه

پس آن بیدرفش پلید سترگ به پیش اندر آید چو درّنده گرگ
همان تیغ زهرآب داده بدست همی تازد او باره چون پیل مست
بدست وی اندر فراوان سپاه تبه گردد از برگزینان[1] شاه
بیاید پس آن فرّخ اسفندیار سپاه ازپس پشت و یزدانش یار
ابر بی درفش افکند رستخیز ازاو دیده[2] پرخون وجان پرستیز
مراورا یکی تیغ هندی زند ززین نیمهٔ تنش[3] زیر افکند
بگیرد پس آن آهنین گرز را بتاباند آن فرّه و برز را
بیك حمله از جایشان بگسلد چو بگسست شان برزمین کی هلد
بنوك سر نیزه شان برچند تبه شان کند پاك و بپراکند
گریزد سر انجام سالار چین از اسفندیار آن کی[4] بآفرین
بتوران نهد[5] روی بگریخته شکسته دل و خونها[6] ریخته
بیابان گذارد بانداك سپاه شود شاه پیروز و دشمن تباه
بدان ای گزیده سر خسروان که من هرچه گفتم نباشدجز آن
نباشد[7] زمن یك سخن بیش و کم توزین پس مکن روی برمن دژم
من اینرا[8] که گفتم نگفتم مگر بفرمانت ای شاه پیروزگر
وزان پس که پرسید فرخنده شاه از آن ژرف دریا و تاریك چاه[9]
ندیدم که بر شاه بنهفتمی وگرنه من این راز کی گفتمی
چو شاه جهاندار بشنید راز بر آن گوشهٔ تخت خسپید باز
زدستش بیفتاد زرّینه گرز تو گفتی برفتش همه فرّ وبرز

۱-«p»: نامداران. ۲- بجز«p»: جامه. ۳- «p» : ززینش یکی نیمه؛ نسخ دیگر بجز چاپ تهران: بزین.. ٤-«p»: یل. ٥- «p»: کند. ٦-بجز«p»: دیده‌ها. ۷- بجز«د»: نبینی. ۸ - «د» «p» : ک، ، ن اینکه. ۹- «د» «p»: راه.

بروی اندر افتاد و بیهوش گشت ‌‌ ‌ نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
چو باهوش آمد[1] شه شهریار ‌ ‌ ‌ فرود آمد از تخت و بگریست زار
چه باید مرا گفت شاهی و گاه ‌ ‌ ‌ که روزم همی گشت خواهد سیاه
همی رفت خواهند ماهان من[2] ‌ ‌ ‌ دلیر و سواران و شاهان من[3]
چه باید مرا پادشاهی و بخت ‌ ‌ ‌ توانایی و لشکر و تاج و تخت[4]
که آنانکه[5] برمن گرامی ترند ‌ ‌ ‌ گزین سپاه‌اند و نامی ترند
همی رفت خواهند از پیش من ‌ ‌ ‌ زتن بر کنند[6] این دل ریش من
بجاماسپ گفت ار چنین است کار ‌ ‌ ‌ بهنگام رفتن سوی کارزار
نخواهم نبرده برادرم را ‌ ‌ ‌ نسوزم دل پیر مادرم را
نفرمایمش نیز[7] رفتن برزم ‌ ‌ ‌ سپه را سپارم بفرّخ گرزم
کیان زادگان با[8] جوانان من ‌ ‌ ‌ که هریك چنانچون تن و جان من
بخوانم همه سر بسر پیش خویش ‌ ‌ ‌ بگویم که در جنگ نایند پیش[9]
چگونه رسد نوك تیر خدنگ ‌ ‌ ‌ زند ترك ناوك بدین کوه سنگ[10]
خردمند گفتا بشاه زمین ‌ ‌ ‌ که ای نیکخو شاه[11] با آفرین
گرایشان نباشند پیش سپاه ‌ ‌ ‌ نهاده بسر بر ز آهن[12] کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین ‌ ‌ ‌ که باز آورد فرهٔ پاك[13] دین
توزین خاك برخیز و برشو بگاه ‌ ‌ ‌ مکن فرهٔ پادشاهی تباه

۱- «p»: چو باز آمدش هوش پس؛ نسخ دیگر بجز «د»: چو باز آمدش هش.
۲- «د»: ... شاهان من. ۳- «د»: چراغان لهراسب ماهان من. ۴- «د»: نیایدمرا ... و تخت.
۵- «p»: که اینها که...؛ «د»: که ایشان برمن گرامی بدند... بدند. ۶- «د»: زبن برکنید؛ «p»: زتن بر کشد. ۷- «د»: پیش. ۸- «p» «د»: هم آزادگان و.
۹- بجز «د»: نپوشم زره شان نشانم به پیش. ۱۰- بجز «د»: برین آسمان بر شده کوه وسنگ.
۱۱- «د»: مهتر. ۱۲- «د» «p»: بر کیانی. ۱۳- بجز «p»: فره و پاك.

که حکم خدایستو[1] زین چاره نیست　　خداوند گیتی ستمکاره نیست
از اندوه خوردن نباشدت سود　　کجا بودنی بود این کار بود
مکن دلت را بیشتر زین نژند　　تو داد جهان آفرین[2] کن پسند
بدادش بسی پند و بشنید شاه　　چو خورشید گون گشت و بر شد بگاه[3]
نشست از بر گاه[4] [و] بنهاد دل　　برزم جهانجوی شاه چگل
از اندیشه درچشم نامدش[5] خواب　　برزم و نبردش گرفته شتاب

لشکرها آراستن گشتاسپ و ارجاسپ

چو جاماسپ گفتش سپیده دمید　　فروغ ستاره شده ناپدید[6]
ازآنجا خرامید تا رزمگاه[7]　　فرود آوریدآن گزیده سپاه
بگاهی که باد سپیده دمان　　بکاخ آرد از باغ بوی گلان[8]
فرستاد برهر سویی دیدبان　　چنانچون بد آیین آزادگان
بیامد سواری و گفتش بشاه　　که شاها بنزدیکی آمد سپاه
سپاهیست ای شهریار زمین　　که هرگزچنان نامدازترك وچین[9]
بنزدیکی ما فرود آمدند　　بکوه و در و دشت خیمه زدند
سپهدارشان دیدبان برگزید　　فرستاد و دیده بدیده رسید
پس آزاد گشتاسپ شاه دلیر　　سپهبدش را خواند فرّخ زریر

---

۱ ـ بجز «د»: که راز خدایست زین.　　۲ ـ «د»: بداد خدای جهان.
۳ـ «د»: ...شد جهان سیاه.
٤ـ «p»: تخت و، «د»: اسب.　　٥ ـ بجز «د»: دل نیامدش.
٦ـ «د»: بزدکوس وپیلان ولشکر کشید.　　۷ـ «د» :حربگاه.
۸ـ «د» بجای این بیت و دوبیت بعد دارد:
بدو گفت گویند کای شهریار　　جهاندار بافره و نامدار
۹ـ «د» : که هرگز چنو نامداز شهرچین.

درفشی بدو داد و گفتا بتاز[۱] … بیارای پیلان و لشکر بساز
سپهبد بشد[۲] لشکرش راست کرد … همه رزم سالارچین خواست کرد
بداد آن[۳] جهاندار پنجه هزار … سوار گزیده باسفندیار
بدو داد یکدست از لشکرش[۴] … که شیری دلش بود و پیلی برش[۵]
دگر دست لشکرش را همچنین … سپاهی بیاراست خوب و گزین
بپور[۶] گرامی سپرد آن سپاه … که فرزند او بود و[۷] همتای شاه
کجا شاه شیدسپ خواندیش نام … سرافراز و گردنکش وشاد کام[۸]
و پنجه[۹] هزار از سوار دلیر … سپهبدش را داد فرّخ زریر
بدو داد لشکر میان سپاه … که شیرژیان بود و همتای[۱۰] شاه
پس پشت لشکر به دستور داد … چراغ سپهدار فرخ[۱۱] نژاد
چولشکر بیاراست برشد بکوه … غمی گشته از رنج و گشته ستوه
نشستش بر آن نغز[۱۲] تابنده گاه … همی کرد ازآنجا[۱۳] بلشکر نگاه
پس ارجاسپ شاه سواران چین … بیاراست لشکرش را همچنین
جدا کرد[۱۴] از وخلخی صدهزار … جهان آزموده نبرده سوار
فرستادشان نزد[۱۵] آن بیدرفش … که کوس مهی داشت وزرّین درفش
بدو داد یکدست از[۱۶] لشکرش … که شیر یله نامدی هم برش

۱ـ «د»: که بستان درفشی وزینجا بتاز.
۲ـ «د»: سپهدار شد. ۳ـ «د» «p» : بدادش.
۴ـ بجز «د»: ...ازاین لشکرش. ۵ـ «د»: که بودی دل شیر اندر برش؛ «p»: ... ببری برش.
۶ـ بجز «C»: بگرد. ۷ـ بجز «c»: که شیرژیان بود و (مراجعه شود به بیت ۴۶۱).
۸ـ این بیت در «p» و «د» نیست. ۹ـ بجز «p» و «د» : چوپنجه.
۱۰ـ «p» : و دستور. ۱۱ـ «د»: خسرو.
۱۲ـ بجز «د»: نشسته بر آن خوب. ۱۳ـ «د»: همی خواست کردن.
۱۴ـ «p»: ازآن؛ «د» : از. ۱۵ـ «p»: برسوی؛ «د» : پیش. ۱۶ـ بجز «د» : زان.

دگر دست را داد بر گرگسار[1] بدادش سوار گزین صد هزار
میان گاه لشکرش را همچنین سپاهی بیاراست خوب و گزین[2]
بدادش بدان[3] جادوی خویش کام کجانام خواست از دلیرانش[4] نام
خود و صد هزاران سوار گزین نموده همه در جهان دست کین[5]
نگاهش همی داشت پشت سپاه همی کرد هر سو بلشکر نگاه
پُسی داشت پیل[6] گرانمایه مرد جهاندیده و خورده گرد نبرد[7]
سواری گرانمایه نامش کهرم رسیده بسی برسرش سرد و گرم
مر آن پور خودرا سپهدار کرد[8] بر آن لشکر گشن[9] سالار کرد

آغاز رزم ایرانیان و تورانیان و کشته شدن اردشیر و شیرو و شیدسپ

چو اندر گذشت آن‌شب و گشت‌روز بتابید خورشید گیتی فروز
بزین بر نشستند هر دو سپاه همی دید از آن کوه گشتاسب شاه
چو از کوه دید آن شه با فرین که اندر نشستند گردان بزین[10]
سیه رنگ بهزاد را پیش خواست که گفتی که بیستون است راست
برو بر فکندند برگستوان برو برنشست آن گو پهلوان[11]
چو صفهای گردان بیاراستند یلان همنبردان[12] همی خواستند
بکردند یك تیرباران نخست بسان تگرگ[13] بهاران درست

۱ــ «د»: سپردآن‌دگر دست‌بر گرگسار. ۲ــ«د»: بیاراست‌خودباسواران‌چین. ۳ــ«د»: پس‌آن. ٤ــ «د» «p» : هزارانش. ٥ــ«p» دگرصد هزارش‌سواران گرد.... همی درجهان دستبرد،«د» : چوسیصد هزاراز سوار دلیر چودرنده گرگ وچوارغنده شیر. ٦ــ«p»: پس‌لشکرش بد...، نسخ‌دیگر بجز «د»: پسرداشتش‌یك . ۷ــبجز«د» :جهاندیده وسرفراز نبرد. ۸ــ«p»: هم... نگهدارکرد ، نسخ دیگر بجز«د»:... نگهدار... ۹ــ«p»: مرآن‌لشکر آرای، نسخ‌دیگر بجز«د»: بدان‌لشکر آرای. ۱۰ــ«د»: که‌گردان نشستندبرپشت زین. ۱۱ــ «د» بزین اندرآمد شه‌پهلوان، «p» بیت ذیلرا اضافه دارد :

چو هردو برو برفرود آمدند ابر پیل برنای رویین زدند.

۱۲ــ«د» «p»: خود. ۱۳ــ«د»: بکردارابر.

برفت[1] آفتاب از جهان ناپدید — چه داند[2] کسی کان شگفتی ندید
بپوشیده شد چشمهٔ آفتاب — ز پیکانهای دُرافشان چو[3] آب
تو گفتی هوا ابر دارد همی — وزان ابر الماس بارد همی
وزان گرز داران و نیزه وران — همی‌تاختند آن براین این بر آن[4]
هوا زین جهان بود شبگون شده — زمین سر بسر پاك پرخون شده[5]
بیامد نخست آن سوار هژیر — پُس شهریار جهان اردشیر[6]
بآورد گه رفت چون پیل مست — تو گفتی مگر طوس اسپهبدست
بدینسان همی گشت پیش[7] سپاه — نبد آگه از بخش خورشید وماه
بیامد یکی ناوکش بر میان — گذارنده شد از سلیح کیان[8]
ز بور اندر افتاد خسرو نگون — تن شاهوارش پراز خاك وخون[9]
دریغ آن نکو روی تابان چو ماه — که بارش ندید آن خردمند شاه
بیامد پس آزاده شیرو چو گرد[10] — کجا زو بیاموخت هر کس نبرد[11]
به پیش اندر آمد بدست اندرا — بزهر آب داده یکی خنجرا
غریوی[12] برآورد بر سان شیر — که آورد خواهد ژیان گورزیر[13]

۱- «د»«p» : بشد. ۲-«p»: نداند. ۳-«p»: شان‌چودریای.

٤-بجز «د»: که می‌تاختندی برین وبرآن. ٥- «د»: هوا وزمین بود میگون شده زخون یلان خاك معجون شده. ٦- «د»:... گردپیر.

۷-«p»:... گرد؛«د»: برآنسان... گرد. ۸-«p»: بر... گران؛ نسخ‌دیگر بجز«د»: بر...

۹-بجز «د»و«p»: تن پاکش‌آلوده شد پرزخون. ۱۰- «د» : شاه آزاده مرد.

۱۱-«p»: دورخساره‌چون‌لاله‌اندرفرزد؛ نسخ‌دیگر بجز«د»: دلش گشت‌پرخون‌ورخساره‌زرد.

۱۲-«د»: خروشی. ۱۳- متن بروخیم : بسی دشمن‌آورد چون گور زیر ؛ «د»: که‌آورد خواهد گوزنان بزیر. (متن ماازم «p» است).

ابر کین آن شاهزاده سوار ‌‌ ‌‌ ‌‌ بکشت از سواران دشمن هزار
بهنگامهٔ بازگشتن ز جنگ ‌‌ ‌‌ ‌‌ که‌روی‌زمین کرده‌بدرنگ‌رنگ
بیامد یکی تیرش اندر قفا[1] ‌‌ ‌‌ ‌‌ شد از اسپ، آن شاهزاده جدا[2]
دریغ آن نبرده گرانمایه گرد ‌‌ ‌‌ ‌‌ که نادیده باز اوپدر را، بمرد[3]
بیامد پسش باز شیدسپ شاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ که تابنده بد روی او[4] همچوماه
یکی باره ای برنشسته چو نیل ‌‌ ‌‌ ‌‌ بتك همچوآهو[5] بتن همچو پیل
بآورد گه رفت و نیزه بگاشت ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو لختی بگردید و باره بداشت
بگفتا کدامست کهرم سترگ ‌‌ ‌‌ ‌‌ کجا پیکرش پیکر ببر و گرگ
بیامد یکی دیو و گفتا منم ‌‌ ‌‌ ‌‌ که با گرسنه شیر[6] دندان زنم
به نیزه بگشتند[7] هر دو چو باد ‌‌ ‌‌ ‌‌ بزد ترك را نیزه‌ای[8] شاه زاد
ازاسب اندرافکند[9] و ببرید سرش ‌‌ ‌‌ ‌‌ بخاك اندر افکند زرّین کمرش
همی گشت در پیش گردان چنین ‌‌ ‌‌ ‌‌ بسان یکی کوه برپشت زین
همانا چنو مرد[10] دیده ندید ‌‌ ‌‌ ‌‌ بخوبی چنو گوش کمترشنید[11]
یکی ترك تیری برو بر گشاد[12] ‌‌ ‌‌ ‌‌ شد آن‌خسرو شاهزاده بباد[13]
دریغ آن شه پروریده بناز ‌‌ ‌‌ ‌‌ بشد[14] روی او باب نا دیده باز

کشته شدن گرامی پور جاماسپ و نیوزار

بیامد پس از سروران[15] سپاه ‌‌ ‌‌ ‌‌ پُس تهم جاماسپ دستور شاه[16]

۱ـ «p»: قبا؛ «د» : قضا. ‌ ‌ ۲ ـ بجز «د»: بیفتاد آن شاهزاده زپا.
۳ـ «p»: اورا پدر خود بمرد ؛ نسخ دیگر بجز« د »: بازآن..
٤ـ بجز «د»: که ماندهٔ شاه بد. ‌ ‌ ۵ـ «د» «p» : باد و. ‌ ‌ ۶ـ «د» : پیل .
۷ـ «د» : بگشتند در رزم. ‌ ‌ ۸ـ «د» : بزد نیزهٔ ترکرا. ‌ ‌ ۹ـ بجز «د» : آورد.
۱۰ـ بجز «د» : نیز. ‌ ‌ ۱۱ـ بجز «د» : زخوبی کجا بودچشمش رسید. ‌ ‌ ۱۲ـ «د» : ... بر گماشت.
۱۳ـ «د» : زپشتش سرتیر بیرون گذاشت. ‌ ‌ ١٤ـ بجز «د» : شده. ‌ ‌ ۱۵ـ «p» : بیامد سواری برون‌از. ‌ ‌ ۱۶ـ «د» : که بد پور جاماسب داماد شاه ؛ «p» ... گرانمایه فرزند...

نبرده سواری گرامیش نام　　بمانندهٔ پور دستان سام
یکی چرمه ای بر نشسته سمند　　بفتراك بر گرد کرده کمند [1]
به پیش صف چینیان ایستاد　　خداوند دادار را کرد یاد
کدامست گفت از شما شیر دل　　که آید سوی نیزهٔ جان گسل
کجایست[2] آن جادوی خویش کام　　کجا نام‌خواست ازهزارانش نام
برفت آن‌زمان پیش‌او نام‌خواست　　بر آن‌اسپ گفتی که کوهست‌راست
بگشتند هر دو سوار هژیر　　بگرز و بنیزه بشمشیر و تیر [3]
گرامی گوی بود با زور شیر　　نتابید با او سوار دلیر
گرفت از گرامی نبرده گریغ　　که زور کیان [4] دیدو برنده تیغ
گرامی خرامید با خشم تیز　　دل از کینهٔ خستگان [5] پرستیز
میان صف دشمن اندر فتاد　　پس از دامن کوه برخاست باد
سپاه از دو رو [6] در هم‌آویختند　　یکی گرد تیره بر انگیختند
بدان شورش اندر میان سپاه　　ازآن زخم شمشیر[7] و گرد سیاه
بیفتاد از دست ایرانیان　　درفش فروزندهٔ کاویان [8]
گرامی چودید[9] آن‌درفش‌چونیل　　که افکنده بودند از پشت پیل
فرودآمد و بر گرفتش ز خاك　　بیفشاند ازو خاك وبسترد پاك
چو او را بدیدند گردان چین　　که آن نیزهٔ نامدار گزین [10]

١ـ «د» : بتن‌بارهٔ‌همچو کوه بلند ؛ نسخ دیگر بجز«p»: نکو گام زن بارهٔ بی گزند

٢ـ بجز«د»«p»: کجا باشد.　　٣ـ«د» بیت‌را ندارد.

٤ ـ«د»: گرز گران ،متن بروخیم:روز.... (تصحیح متن قیاسی است).

٥ـ «د»:.. گشتگان، «p» : کینه پرخون روان.　　٦ـ بجز«د»:دوسو.　　٧ـ«د»: گردان.

٨ـدر د»دومصراع‌معکوس‌است وبهتر می‌نماید.　　٩ـ بجز«p»«د»: بدید.　　١٠ ـ «p» :
که‌آن نیزه‌آورد بالای زین؛«د»: که‌آن‌نیزه را او زبالای زین

از آن‌خاك برداشت، بسترد گرد[1] بگردش گرفتند مردان مرد[2]
بگردش ز هر سو همی تاختند بشمشیر دستش بینداختند
درفش فریدون بدندان گرفت همی‌زد بیك دست گرزای شگفت
سر انجام کارش بکشتند زار بدان گرم خاکش فکندند خوار
دریغ آن نبرده سوار دلیر که بارش ندید آن خردمند پیر[3]
بیامد هم آنگاه نستور شیر نبرده کیان زاده پور زریر[4]
بکشتش ازان[5] دشمنان بی‌شمار که آمخته بد از پدر کار زار
سرانجام بر گشت پیروز و شاد به پیش پدر باز شد ایستاد
بیامد پس او[6] گزیده سوار پُس شهریار جهان نیوزار[7]
بزیر اندرون تیزرو شولکی[8] که ناید چنو[9] از هزاران یکی
بیامد دمان تا[10] بآوردگاه بآواز گفت ای گزیده سپاه
کدامست مرد از شما نامدار جهاندیده و گرد نیزه گذار
که آید بمیدان و نیزه بکف که در نیستان شیر آمد بتف[11]
سواران چین سوی[12] او تاختند بر[13] افکندنش را همی‌ساختند
سوار جهان نیوزار[14] دلیر چرغرّنده ببروچو[15] درّنده شیر
همی گشت بر گرد گردان چین تو گفتی همی در نوردد زمین

۱- بجز «C» و «د»: برد.
۲- بجز «C» و «د»: مردان گرد.
۳ - «د» این بیت‌را ندارد.
۴- «د»: دلیر.
۵- بجز «د» و «p»: بسی.
۶- «د»: پس آنگه:
۷- «د». پدر شهریار چنان مردوار.
۸- «د»: اندرش... بد یکی.
۹ - بجز «د»: چنان.
۱۰- بجز «د»: بدان تیره.
۱۱- بجز «د»:
که در پیشتان مرد مرد آمده است.
به پیش آیدم زود نیزه بدست
۱۲- بجز «د»: پیش.
۱۳- «p»: مر.
۱۴- «د»: شیرمرد.
۱۵- بجز «د»: چوپیل دژآگه‌ودرنده شیر.

بکشت از گوانشان صدوشست[۱] مرد   همه پرورِیده بگرد نبرد
سرانجامش[۲] آمد یکی تیر چرخ   چنین آمده بودش از چرخ برخ
بیفتاد از آن شولك خوب رنگ   بمرد و برفت اینت فرجام جنگ
دریغ آن سوار گرانمایه شیر   که‌افکنده شدرایگان خیر خیر[۳]
که‌همچون پدر بود همتای اوی   دریغ آن نکو روی وبالای‌اوی[٤]
چو کشته‌شدآن خوب چهره‌سوار   ز گردان بگردش هزاران هزار
بهر گوشه‌ای درهم آویختند   ز روی زمین گرد انگیختند
چنان شدزبس کشته آوردگاه   که دروی نیارست رفتن سپاه[٥]

کشته شدن زریر برادرگشتاسب ازدست بیدرفش

دو هفته برآمد برین کار زار[٦]   که هزمان همی تیز تر گشت‌کار
به‌پیش اندر آمد زریر دلیر[۷]   سمندی[۸] بزرگ اندرآورده زیر
بلشکر گه دشمن اندر فتاد   چواندر گیا آتش تیز و باد
همی کشت‌ازایشان ومی‌خوابنید   بر او نه استاد هر کش بدید[۹]

۱ــ «p» : اوصدوبیست مرد، بجز «د» نسخ دیگر: بکشت ازگوان جهان شست مرد .
۲ــ بجز «د» «p»: پس انجامش.
۳ــ«p»: بربچیز، «د» این‌بیت ودوبیت‌بعدرا ندارد.   ٤ــ بیت‌در«C»نیست.
۵ - بیت از «د» است و در «p»این بیت باا‌ندك اختلافی چنین‌آمده است:
چنان شد زبس کشته‌آن رزمگاه   که‌کس می‌نیارست رفتن براه.
نسخ دیگر این‌بیت‌را ندارند وبجای‌آن سه‌بیت‌ذیل‌را آورده‌اند :
برآمد براین رزم‌کردن دوهفت   کزایشان سواری زمانی نخفت
زمینها پر از کشته و خسته بود   ره باد را گرد بربسته بود
در و دشتها شد همه لاله گون   بدشت و بیابان همی‌رفت خون
۶ــ«p»:روزگار.   ۷ــ «د»: نبرد زریر.
۸ــ بجز «د»: سمند.   ۹ــ «د» این بیت‌را ندارد.

چو ارجاسپ دانست کان پورشاه[1] — همی کرد خواهد سپه را تباه[2]
بدان لشکر خویش آواز داد — که برداد خواهید خلخ بباد
دو هفته بر آمد برین بردرنگ — نبینم همی روی فرجام جنگ
بکردند گردان گشتاسپ شاه — بسی نامداران لشکر تباه
کنون اندر آمد میانتان[3] زریر — چو گرگ دژآگاه ودرنده شیر
بکشتش[4] همه پاك مردان من — سرافراز ترکان و گردان من
یکی چاره باید سگالیدنا — وگرنه ره ترك مالیدنا
که این گر بدارد زمانی چنین — نه آیاس[5] ماند نه خلخ نه چین
کدامست مرد از شما نام خواه[6] — که آید پدید از میان سپاه
یکی مردواری خرامد به پیش[7] — خُنیده کند درجهان نام خویش
بدان کزمیان باره بیرون زند — سر این خردمند درخون زند[8]
مراورا دهم دختر[9] خویش را — سپارم بدو لشکر[10] خویش را

۱ــ «د»: رزم خواه. ۲ــ «p»: سپه‌راهمی کرد خواهد تباه، نسخ دیگر بجز «د» : بسی نامداران که کردش تباه.

۳ــ«p»: گزیده. ٤ــ«p»: بکشتاو. ٥ـ «p»: ارجاسپ. کلمهٔ آیاس که‌در این بیت و درابیات ۷۸۷و۱۳٦۲ شاهنامهٔفردوسی(ص۱٥٤۰وص۱٥۷٥ج ٦چاپ بروخیم) درردیف‌خلخ‌و چین‌آمده است در فرهنگهای فارسی وآثار جغرافیایی عرب دیده نشد و بدون شك کلمه همان«یاس»است که‌برنارددرن Bernard Dorn در Caspia بدان‌اشاره‌میکند (حاشیهٔچاپ بروخیم). «د»این بیت راندارد. ٦ــ «د»: نیکخواه. ۷ـ«د»: ترك واری .. زپیش.

۸ـ بیت‌از«د» است.و«p»بیت اضافی راچنین ضبط کرده است :

هر آن کزمیان باره بیرون‌زند — بگرد اندرش پیش گردون‌زند.

۹ــ «د»:دهم من بدوکشور. ۱۰ــ«د»:دختر ؛ «p»:اختر.

سپاهش ندادند پاسخ بهیچ[1] — بترسید لشکر از آن گرد پیچ[2]
پس آنگه‌در آمدچو گرگ ژیان[3] — زریر سپهبد جهان پهلوان[4]
چوشیراندرافتادوچون[5] پیل مست — همی کشتشان‌وهمی کرد پست[6]
چو ارجاسپ دیدآنچنان‌خیره‌شد — و روز سپیدش همی[7] تیره شد
دگرباره گفت‌ای بزرگان چین — تگینان و گردان شاه زمین[8]
نبینید خویشان و پیوستگان — نبینید نالیدن خستگان[9]
بزیر پی آن که هست آتشی — که سامیش گرزست وتیرآرشی
که تفّش بسوزد همه[10] لشکرم — کنون برفروزد همه[10] کشورم
کدامست مرد از شما چیردست — که‌بیرون شود پیش‌این پیل‌مست
هرآن کو بدان گرد کش‌یازدا[11] — مر او را از ان باره بندازدا
یکی گنج پر زر بسپارمش — کلاه از برچرخ بگذارمش
همیدون نداد ایچکس پاسخش — ببد خیره وزرد گون شد[12] رخش
سه‌باراین سخنها برایشان[13] براند — چو پاسخ نیامدش خامش[14] بماند

۱ـ بجز «د»: پاسخش باز. ۲ـ بجز «د»: بترسیده بدلشکرش زان گراز. ۳ـ«د»: جهان‌پهلوان.
٤ـ«د» نبرده‌سپهبدچو بیل‌دمان، «C» بیت‌را ندارد. ۵ـ «C»: زریرسپهبد چنان.
۶ـ«C» بیت زیرین رادرج کرده است:
همی‌کفتشان هرسویی زیرپای — سپهدار ایران و گردان خدای.
۷ـ «p»: جهان پیش چشمش‌همی؛ بجز«د» نسخ دیگر: که ... ۸ - بجز «د»: وشاهان وگردان‌چین. ۹ـ این‌بیت ودوبیت‌بعدآن در«د» نیست. ۱۰ـبجز «d»: همی.
۱۱ـ «د»: بآوردگه سر بر افرازدا. ۱۲ـ «p»: بشد.، «د»: ... وزردگشته.
۱۳ـ «د»: بسی این سخن را براینسان. ۱٤ـ «د» «p»: خیره.

بیامد پس آن بیدرفش سترگ[1] — پلیدی سگی جادوی پیر گرگ[2]
به‌ارجاسپ گفت ای بلند[3] آفتاب — به تخم و به‌تن[4] همچو افراسیاب
به پیش تو آورده‌ام[5] جان خویش — سپر کرده‌ام جان‌شیرین به‌پیش[6]
شوم پیش آن پیل آشفته مست — گر ایدون که‌یابم بر آن پیل[7] دست
بخاك افکنم تنش را[8] شهریار — بمن بدهد این[9] لشکر بیشمار
از و شاد شد شاه و کرد آفرین — بدادش بدو بارهٔ خویش و زین
همان تیز[10] ژوبین زهر آب دار — که بر آهنین کوه کردی گذار
شدآن جادوی زشت وناپاك تن[11] — بنزد زریر آن سر انجمن[13]
چوازدوردیدش بر آن سهم و خشم[13] — پر ازخاك ریش وپر از گردچشم[14]
بدست اندرون گرز چون سام یل — بپیش اندرون کشته چون کوه‌تل
نیارست رفتنش در پیش روی[15] — ز پنهان همی‌تاخت بر گرداوی[16]
ز پنهان بدان شاهزاده سوار — بینداخت ژوبین زهر آب‌دار[17]
گذارده شد ازخسروی جوشنش — بخون تر شد[18] آن شهریاری تنش

۱- «د» : بزرگ. ۲- «د» : پلید و سگ و جادو وپیر وگرگ.
۳- بجز«د»:بزرگ. ٤- بجز «د» : به بیخ و به‌بن.
٥- بجز«د»: آوردم‌این. ٦-بجز «د»:... کردم‌این‌جان‌شیرین به پیش. ۸- «د» :این‌مرد.
۸- «p» : تنش گر، نسخ دیگر بجز «د» : پیش این. ۹- بجز «د» : آن.
۱۰- «د»«p» : بدوداد. ۱۱- «p» : ناپاکوار ؛ «د» :ناهوشیار.
۱۲- «p» «د» : سوی آن خردمند گرد سوار. ۱۳- «د» : چنان برز وخشم.
۱٤- «p» : روی و پراز آب‌چشم؛ «د» : زکینه چو خون‌کرده و از خشم چشم.
۱٥- «p» : رفتن ورا؛ «د» چنان پیش او. ۱٦- «د» : نهانی... او.
۱۷- «د» : پس انداخت ژوبین زهرآبدار زپنهان بدان شاهزاده سوار.
۱۸- «د» : بخون غرقه شد. و بیت زیرین را اضافه دارد :

بیك زخم او رانش افکار کرد — وزان پشت زینش نگونسار کرد

بیفتاد از اسب اندرون شهریار — دریغ آن جوان[1] شاهزاده سوار
فرود آمد آن بی‌درفش پلید — سلیحش ز تن[2] پاك بیرون کشید
سوی‌شاه برداشت زرّین[3] کمرش — درفش نگون[4] و افسر پر گهرش
سپاهش همه بانگ برداشتند — درفش از بر پیل بفراشتند[5]
چو گشتاسپ از[6] کوه سر بنگرید — بگرد اندرون ماه گردان ندید[7]
گمانی برم گفت کان گرد ماه — که روشن بدی زو همیشه سپاه[8]
نبرده برادرم فرّخ زریر — که شیر ژیان آوریدی بزیر
فکندست[9] از اسپ کز تاختن — بماندند گردان وز انداختن
نیاید[10] همی بانگ آزادگان — مگر کشته شد شاه آزادگان
هیونی بتازید تا رزمگاه — بنزدیکی آن درفش سیاه
ببینید گفتا که او[11] چون شدست — کم[12] از داغ اودل پرازخون‌شدست
بدین اندرون بود شاه جهان — که‌آمد یکی خون ز دیده چکان
بشاه جهان گفت ماه ترا — نگهدار تاج و سپاه ترا
جهان پهلوان آن زریر سوار — سواران ترکش[13] بکشتند زار
سر جادوان جهان بیدرفش — مراورا بیفکند و برد آن درفش
چو آگاهی کشتن او رسید — بشاه جهان مرگی آمد پدید[14]

۱- «د» «p» : آنچنان .
۲- بجز «د» : همه .
۳- بجز «د» :اسپ.
۴- «د» : نگون.
۵- بجز «د» : بگذاشتند.
۶- «د» :زان.
۷- «د» : برادرش را زاسپ افکنده‌اید .
۸- «د» : گردشاه ...... همه تاج وگاه .
۹- «p»: فکندندش.
۱۰- بجز «p» : نیاید و «د» بیت را ندارد .
۱۱- بجز «د» :کان شاه من .
۱۲- بجز «د» : که .
۱۳- «p» «د» : ترکان.
۱۴- «د» : دل شاه را زو غم‌آمد پدید .

همه جامه تا پای بدرید پاك — بدان خسروی تاج پاشید خاك[۱]
همی[۲] گفت داننده جاماسپ را — چه گویم کنون شاه لهراسپ را
چگونه فرستم فرسته بدر — چگویم بدان[۳] پیر گشته پدر
چه گویم چه کردم نگار ترا — که برد آن نبرده سوار ترا[٤]
دریغ آن گو شاهزاده دریغ — چو تابنده ماه اندرون شد بمیغ
بیارید گلگون لهراسپی — نهید از برش زین گشتاسپی
بیاراست مرجستن کینش را — بورزیدن دین و آیینش را[٥]
جهاندیده دستور گفتش بپای — بکین خواستن[٦] مر ترا نیست رای
بفرمان دستور دانای راز — فرود آمد از اسپ و بنشست باز
بلشکر بگفتا کدامست شیر — که باز آورد کین فرّخ زریر
که پیش افکند[۷] باره بر کین اوی — که باز آورد باره و زین اوی
پذیرفتم این از خدای جهان — پذیرفتن راستان و مهان
که هر کز میانه نهد پیش پای — مر او رادهم دخترم را همای
زلشکر نیاورد کس پای پیش[۸] — نجنبید زیشان کس از جای خویش[۹]

---

۱ - «د» ... تا ناف بدرید چاك ـ بدان خسروی تاج میریخت خاك ؛ «p» : ... بر آن خسروی تاج بر کرد خاك ؛ «c»: . ـ . ...تاج خرم بپاشید خاك. ۲- بجز «د» : چنین.

۳- «د» : بنزدیك. ٤- این بیت در «د» نیست.

٥- بجای این بیت در «د» بیت زیرین آمده است :

شوم کینهٔ او بخواهم همی — وگرنه ازین غم بکاهم همی

و «p» این بیت نسخهٔ «د» را آورده است و بیت متن را نیز با اختلاف ذیل ضبط کرده:

بسازم همی جستن کینش را — بورزم همی دین و آیینش را

٦- بجز «p» «د» : بکینه شدن. ۷ - «د» : اسپ ... ؛ «p» : ... آورد.

۸- «د» : پیش پای. ۹- «د» : نرم جای.

آگاهی یافتن اسفندیار از کشته شدن زریر

پس آگاهی آمد به اسفندیار / که کشته‌شد آن شاهزاده سوار[1]
پدرت از غم او بکاهد همی / کنون کین او خواست[2] خواهد همی
گو نامور دست بردست زد / چه پنهان کند[3] گفت هنگام بد
چنو را برزم اندرون دیدمی / همیشه از ین روز ترسیدمی[4]
دریغا ! سوارا ! گوا ! مهترا ! / که بختش جدا کرد تاج ازسرا
که کشت آن گو[5] پیل نستوه را / که کند از زمین آهنین کوه را
درفش و پس لشکروجای خویش / برادرش را داد وخود رفت پیش
بقلب[6] اندر آمد میان را ببست / گرفت آن درفش همایون بدست
برادرش بد پنج زیبای گاه / همه نامداران[7] و همتای شاه
همه ایستادند در پیش اوی / که لشکرشکستن بدی کیش اوی[8]
بآزادگان گفت پشت سپاه / که ای نامداران و پوران[9] شاه
نگر تا چه‌گویم نکو بشنوید / بدین خدای جهان ، بگروید
بدانید شاهان که روزیست این / که بدین[10] پدید آید ازپاك‌دین

۱- «د» : شیر نیزه گذار. ۲- «p» : جست .

۳- «د» : چنین میکند ، نسخ دیگر بجز «c» : چینها... ٤- «د» :

همه ساله زین روز ترسیدمی / چواورا برزم اندرون‌دیدمی

۵- «د» :شه. ٦- «د» : به پیش . ۷- «د»: نامبردار.

۸- «د» بیت ذیلرا افزوده است :

بقلب اندرون بود جای زریر / بصف اندر استاد شاه دلیر

۹- «د» «p» : گردان . ۱۰ - «د» : بی‌دین .

نگر تا نترسید از مرگ وچیز — که کس در زمانه نماندست[1] نیز
اگر کشت[2] خواهد همی‌روزگار — چه نیکوتر از مرگ در کارزار
شما از پس کشتگان منگرید — مجویید فریاد و سر مشمرید
نگر تا نبینید بگریختن — نگر تا نترسید از آویختن
سر نیزه ها را برزم افکنید — زمانی بکوشید و مردی کنید
اگر کار بندید فرمان من — بماند درین[3] کالبد جان من
شود نامتان در جهان بزرگ — بمیرد همه لشکر پیر گرگ[4]
بدین اندرون بود اسفندیار — که بانگ پدرش آمد از کوهسار[5]
که ای نامداران و گردان من — همه مرمرا چون تن و جان من
مترسید از نیزه و تیر و تیغ — که از بخشمان[6] نیست روی گریغ
بدین خدای و گو اسفندیار[7] — بجان زریر آن گرامی[8] سوار
که اکنون فرود آمد اندر بهشت — بمن شاه[9] لهراسپ نامه نوشت
پذیرفته‌ام من از آن[10] شاه پیر — که گر بخت نیکم بود دستگیر
چو من[11] باز گردم ازین رزمگاه — باسفندیارم دهم تاج و گاه
چنانچون پدر داد شاهی مرا — دهم همچنان تاج شاهی ورا[12]
سپه را همه با پشوتن دهم — ورا خسروی تاج بر سر نهم

۱- بجز «د» : بی‌زمانه نمرد. ۲- بجز «د»: وگر گشت.
۳- بجز «د» : بدین. ۴- «د» : که برمرگ دارد گذر شیر وگرگ.
۵- این بیت و بیت بعد در «د» نیست. ۶- بجز «د»: بخش ما.
۷- «د»: جهان کردگار. ۸- «د» : نبرده.
۹- «c» «p» : که من سوی. ۱۰- «د»: پذیرفتم ایدر ز کی. ۱۱- بجز «د»: که‌چون. ۱۲- «c» این بیت و بیت بعدرا ضبط نکرده است و «د» بیت دوم را ندارد.

رفتن اسفندیار بجنگ‌ارجاسپ

چو اسفندیار آن گو پیلتن[1]
خداوند اورنگ و با سهم تن[2]

از آن کوه[3] بشنید بانگ پدر
بزاری بپیش اندرافکند سر

خرامید و نیزه بچنگ[4] اندرون
ز شرم پدر سرفکنده نگون

یکی دیزه‌یی برنشسته بلند
بسان یکی دیو جسته ز بند[5]

بدان لشکر دشمن اندر فتاد
چنان کاندر افتد بگلبرگ باد[6]

همی کشت ازایشان‌وسر می برید
ز بیمش همی‌مرد هر کش بدید[7]

ونستور[8] پور زریر سوار
ز خیمه خرامید زی اسپ دار[9]

یکی اسپ آسودهٔ تیزرو
جهنده یکی کوه وآکنده خو[10]

بخواستش از آن[11] اسپ دارپدر
نهاد از بر او یکی زین زر

بیاراست‌و برگستوان بر فکند
بفتراك بست‌آن کیانی کمند[12]

بپوشید جوشن بر او برنشست
به میدان خرامید نیزه بدست

از اینسان[13] خرامید تارزمگاه
سوی باب کشته همی جست راه

۱- «د» : تهمتن. ۲- «د»: فرهنگ و بازور تن.

۳- «د» : گونه. ۴- «د» : بدست.

۵- «د» بیت را ندارد. ۶- این بیت‌را با بیت زیرین‌از فردوسی‌بسنجید دریافتن تناسب صف‌جنگ‌وجنگاور وهمچنین قدرت سخنوری فردوسی‌را:

بدان لشکر گشن اندرفتاد
چو اندر گیا آتش تندوباد

۷- «د» : همی‌آفرین کرد هر کس که دید ؛ «p»: ز پس ترهمی رفت...

۸- «د»«P»: چونستور. ۹- «د» :زخانه ...... زی‌شهریار. ۱۰- «د»«P»: بور آگنده‌جو. ۱۱- «د» : بخواست‌و بیاورد برجای بر؛ «P»: بخواست‌او... ۱۲- «د»: بربست پیچان کمند. ۱۳- بجز «د»«P» : ازآن سو.

همی تاخت وان باره را تیز کرد　　همی آخت کینه همی کشت مرد
از آزادگان هر که دیدی براه　　بپرسیدی از نامدار سپاه[1]
کجا اوفتادست گفتی[2]، زریر　　پدرم آن نبرده سوار دلیر
یکی مرد بد نام او اردشیر　　سواری گرانمایه و گرد گیر
بپرسید ازو راه، فرزند خرد　　سوی بابکش راه بنمود گرد
فکندست گفتا میان سپاه　　بنزدیکی آن درفش سیاه
برو زود کانجا[3] فتادست اوی　　مگر باز بینیش یکباره روی
پس آن شاهزاده برانگیخت بور　　همی کشت مرد و همی کرد شور
همی تاختش تا بر او رسید　　چو اورا بر آن[4] خاک کشته بدید[5]
برفتش دل و هوش، وز[6] پشت زین　　فکند از برش خویشتن بر زمین
همی گفتش[7] ای ماه تابان من　　چراغ دل و دیده و جان من
بدان رنج و سختی بپروردیم　　کنون چونکه رفتی بکه اسپردیم
ترا تا سپه داد لهراسپ شاه　　و گشتاسپ را داد گاه و کلاه
همه[8] لشکر و کشور آراستی　　همی رزم را بارزو خواستی
کنون کت بگردون برافراخت نام[9]　　شدی کشته خود نارسیده[10] بکام
شوم زی برادرت فرخنده شاه　　فرود آی گویم ازین خوب گاه

١- «د»: نامبردار شاه.　　٢- «د»: گفتا .

٣- « د »: نگه‌کن که آنجا .　　٤- بجز « د »: بدان.　　٥- «P» بیت زیر را درج کرده است :

بدید آن رخانش چو نزدیک شد　　جهان بین او نیز تاریک شد

٦- «د» : بر.　　٧- «د» «P» : همی گفت.　　٨- «د»: همی.　　٩- بجز «د»: بکامت بگیتی برافروخت (P: برافراخت) نام .　　١٠- بجز «P» : کشته‌و نارسیده.

که از تو نه این بد سزاوار اوی — برو کینش ازدشمنان باز جوی[1]
زمانی بر اینسان همی بود دیر — پس آن بارگی اندر آورد زیر
همی‌رفت با بانگ تا[2] پیش شاه — که بنشسته بود از بر خوب گاه
شه خسروان گفت ای جان باب — چرا کرده‌ای دیدگان را پر آب
کیان زاده گفت ای جهاندارشاه — برو کینهٔ باب من باز خواه[3]
که ماندست[4] شاهم بر آن خاك خشك — سیه ریش او پروریده بمشك[5]
چو ازپور بشنید شاه این سخن — سیاهش ببد روز روشن ز بن
جهان بر جهاندار تاریك شد — تن پیلواریش باریك شد
بیارید گفتا سیاه مرا — نبرده[6] قبا و کلاه مرا
که امروز من از پی کین اوی — برانم ازاین چینیان خون بجوی[7]
یکی آتش اندازم[8] اندر جهان — کز اینجا به کیوان رود دود آن
چو گردان بدیدند از رزمگاه — از آن تیره آورد گاه سپاه[9]
که خسرو بسیچیدش آراستن — همی رفت خواهد بکین خواستن[10]
نباشیم گفتند همداستان — که شاهنشه و کدخدای جهان

۱- «C» بیت راندارد ولی در چاپ تهران ضبطست. ۲- «د»: زاری کنان.

۳- «P» «د» بجای این بیت و بیت قبل بیت ذیل را آورده‌اند:

بشه گفت ای خسرو نیکخواه — برو کینهٔ بابکم را بخواه

۴- «P» «د»: فکنده است. ۵- «د»: اورا غلامست مشك. ۶- «د»: ابردی؟ (متن نیز مشکوك است و ظاهراً ضبط «د» نبردی است). ۷- بجز «د»: برانم ز خون یلان چند جوی.

۸- «د»: انگیزم. ۹- «د» «P»: ازاینگونه آوردگاه و سپاه. ۱۰- «د» این بیت را ندارد و دو بیت ذیل را نیز درج کرده است که در «P» نیز هست بجای دو بیت بعد متن:

به آواز گفتند ای شاه دین — نباید ترا نیز بودن چنین
نباید ترا شاه کین جستنا — که ارجاسپ خواهد همی (کنون) جستنا

برزم اندر آید بکین خواستن　　چرا باید این لشکر آراستن
گرانمایه دستور گفتش بشاه　　نبایدت رفتن بدان کینه گاه
به نستور ده بارهٔ بر نشست　　مر او را سوی رزم دشمن فرست
که او آورد باز کین پدر　　از آن کش توباز آوری خوب‌تر

کشتن نستور واسفندیار بیدرفش را

بدادش بدو شاه بهزاد را　　همان [1] جوشن و خود پولاد را
پدر کشته آنگه [2] میان را ببست　　سیه رنگ بهزاد را بر نشست
خرامید تا در میان سپاه [3]　　نشسته بر آن خو برنگ سیاه
بپیش صف دشمنان ایستاد　　همی بر کشید از جگر سرد باد
منم گفت نستور [4] پور زریر　　پذیره نیاید مرا نرّه شیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش　　که او دارد آن کاویانی [5] درفش
چو پاسخ ندادند آزاد را　　بر انگیخت شبرنگ بهزاد را
بکشت از تگینان لشکر بسی　　پذیره نیامد مر او را کسی
وزین [6] سوی دیگر گواسفندیار　　همی کشت شان بی‌مر و بیشمار
چو سالار چین دید نستور را　　کیان تخمه و پهلوان پور [7] را
بلشکر بگفت این که شاید بدن　　کزینسان همی نیزه داند زدن
بکشت از تگینان من بی شمار　　مگر گشت زنده [8] زریر سوار
که [9] نزد من آمد زریر از نخست　　بدین سان همی تاخت باره درست

---

۱ – بجز «P»: سیه . ۲ـ متن بروخیم: پسرشاه کشته ؛ «P»:..... آنرا. (متن ما از «د» است).

۳ـ«P»: وآمد سوی رزمگاه . ۴ـ «د»: نستوه (درتمام صفحات).

۵ـ«د»: که دارد زجمشید باخود. ۶ـ «د» «P»:وزان. ۷ـدر «د»: کوه ، بمناسبت نستوه مصراع اول. ۸ـ «د»«P»:مگر زنده گشت آن. ۹ـ«د»:چو.

کجا باشد آن بیدرفش[1] گزین — هم اکنون سوی[2] منش خوانید هین
بیامد هم اندر زمان بیدرفش — گرفته بدست آن درفش بنفش[3]
نشسته بر آن بارهٔ خسروی — بپوشیده آن جوشن پهلوی
خرامید تا نزد[4] نستور شاه — چراغ همه لشکر و پور شاه
گرفته همان تیغ زهر آب دار — که افکنده بد زو زریر سوار[5]
بگشتند هر دو بشمشیر و تیر — سر جاودان ترک و پورزریر[6]
پس آگاه کردند از آن کارزار — پسر شاه را فرّخ اسفندیار
همی تاختش تا بدیشان[7] رسید — سر جاودان چون مر اورا بدید
برانگیخت[8] اسپ ازمیان نبرد — چو دانست کش برسر افتاد مرد
بینداخت آن زهر خورده براوی — مگر کش کند تیره رخشنده روی[9]
نیامد برو تیغ زهر آب دار — گرفتش همان تیغ اسفندیار[10]
زدش پهلوانی یکی بر جگر — چنان کز دگر سو برون کرد سر
زباره نگون اندر افتاد ومرد — بدید آن کیان زادگی دست برد
فرود آمد از باره اسفندیار — سلیح زریر آن گو نامدار[11]
از آن جادوی زشت[12] بیرون کشید — سرش را زتن نیمه اندر برید
نکورنگ اسپ زریر و درفش — ببرد وسر بی هنر بیدرفش[13]

۱- «د»: بندرفش (همه جا). ۲- «P» : بر. ۳- «P» «د» : اندرش آن درفش. ۴-«د»«P»: پیش ۵- «د»: برزیرسار؛ «P» بیت را ندارد.
۶-«د»: . . . بزوبین وتیغ – برآمد یکی گرد چون تیره میغ. ۷- «د» : بتازید تا نزد ایشان.. ۸-بجز«د»: برافکند. ۹-«د»: بینداخت زهر آب داده بدو ـ مگر که . . . رو.
۱۰-«د»: گرفت آنگهی تیغش . . . ؛ متن بروخیم : گرفتن همان تیغ شاه سوار.
۱۱- «د» :نبرده سوار. ۱۲- بجز«د»«p» : پیر. ۱۳- «د» نکو رنگ باره بزین درفش- ببرد او با آن سر بر بنفش؛ «p» : ... ببرد او با آن سر ...

سپه یکسره[1] بانگ برداشتند همی[2] نعره از چرخ بگذاشتند
که پیروز شد شاه‌ودشمن فکند برفت و بیاورد اسب سمند[3]
شد آن شاهزاده سوار دلیر سوی شاه برد آن سمند زریر
سر پیر جادو نهادش بپیش[4] کشنده بکشت اینت آیین‌و کیش

گریختن ارجاسپ از کارزار

چو باز آورید آن گرانمایه کین بر اسب زریری بر[5] افکند زین
خرامید تا پیش[6] آورد گاه بسه بهره کرد آن کیانی سپاه
از آن سه یکی را[7] بنستور داد یل لشکر افروز فرّخ نژاد[8]
دگر بهره را با برادر سپرد بزرگان ایران و مردان گرد
سوم بهره را سوی خود بازداشت که چون ابر غرّنده آواز داشت
چو نستور گردنکش[9] پاك تن چو نوش آذر آن پهلو رزم زن[10]
همیدون ببستند پیمان برین که گر تیغ دشمن بدرّد زمین
نگردیم زنده[11] ازین جنگ باز نداریم ازین بدکنش[12] چنگ باز
برین بر ببستند تنگ استوار بگفتند و رفتند زی کار زار[13]

۱-بجز «د»: سپاه کیی. ۲-بجز «p» و «د»: همه.
۳-«د». همان نیزه آورد بازوسمند. ٤-«د» :سر بندرفشش بیفکند پیش.
۵-«p»: باسب زریراندر. ٦- بجز «د»: باز.
۷- بجز «د» «p»:از آن بهره‌ایرا. ۸-«د»: نبیره سپهدار فرخ‌نژاد. ۹-«د»: چونستوه‌وآن‌خسرو. ۱۰-«C»: ....پهلوان رزم‌زن ؛«د» :نوش‌آذر گرد لشکر شکن؛ «p» :...آن گرد لشکرشکن. و بیت ذیلرا افزوده‌است که‌در«د» نیز هست بااختلافی‌در مصراع دوم : بهم ایستادند در پیش اوی که لشکر شکستن بدی کیش‌اوی «د» : یکی چون هزبر دو گر کینه جوی) . ۱۱- «د» : یك‌تن. ۱۲-بجز «د» «p» : بدگمان. ۱۳- «د»: بدین ایستادند هرسه بگاه برفتند یکسر سوی رزمگاه ؛ «p»: برین ایستادند هرسه سوار برفتند یکسر سوی کارزار.

چوایشان فکندند اسب ازمیان   گوان و جوانان [۱] ایرانیان
همه یکسر از جای بر خاستند   جهانرا بجوشن بیا راستند
از ایشان بکشتند چندان سوار [۲]   کز آن تنگ شدجای آن کارزار [۳]
چنان‌خون همی‌رفت بر کوه‌ودشت   کز آن آسیا ها بخون دربگشت
چو ارجاسب آن دید آمد بپیش   ابا نامداران ومردان [۴] خویش
گو گرد کش نیزه اندر نهاد   بر آن نره دیوان یبغو نژاد [۵]
همی دوختشان‌سینه ها بازپشت [۶]   چنین تا بسی [۷] سر کشان رابکشت
چودانست‌خاقان که‌ماندست‌وبس [۸]   نیارد شدن پیش او نیز کس [۹]
سپه جنب جنبان شد و کار گشت   همی بود تا روز اندر گذشت [۱۰]
هم آنگاه اندر گریز [۱۱] ایستاد   شد و روی [۱۲] اندر بیابان نهاد
پس اندر گرفتند [۱۳] ایرانیان   بدان لشکر بی مر [۱۴] چینیان
بکشتند از ایشان زهر سو بسی   نبخشودشان، ای [۱۵] شگفتی، کسی

بخشایش یافتن ترکان ازاسفندیار

چو ترکان بدیدندکارجاسپ رفت   همی آید [۱۶] ازهرسویی تیغ تفت
همه مهترانشان [۱۷] پیاده شدند   به پیش گو اسفندیار آمدند

---

۱ – «د» «p» : ودلیران . ۲ – «p» «د» : سپاه . ۳ – «p» «د» : جای‌آوردگاه.
٤ – «د» : گردان . ٥ – این بیت در«د» دوسطر بالاترست وبیت ذیلرا اضافه دارد:

بنیزه دگرباره اسفندیار   یکی خون فشان‌کرد درکارزار

٦ - بجز«p» : تابه پشت . ۷ - «د» : تاهمه؛ «p» : تاسر. ۸ – «د» : اوماندوبس؛
«p» : کزآن سپس . ۹ - «د» «p» : هیچکس . ۱۰ - این بیت در «د» نیست.
۱۱– «د» : گریغ . ۱۲ – بجز «د»: بشدرویش . ۱۳ – بجز«د» : نهادند.
۱٤-«د»: رزم زن. ۱٥ - «C» : از؛ «د»: این. ۱٦ - بجز«د» :آمد.
۱۷ – «د»«p»: همه سر کشان خود.

کمانهای ترکی بینداختند / قبای از بدنها[1] برون آختند
برازیش گفتند اگر[2] شهریار / دهد[3] بندگان را بجان زینهار
بدین اندرآییم و پرسش کنیم / همه آذران را پرستش کنیم
پس آزادگان این سخن را بنیز / نه برداشتند ایچگونه بچیز
زدند تیغ و کشتند ازایشان همی / جها نشدز خونشان درخشان همی[4]
چو آواز بشنید اسفندیار[5] / بجان وبتن[6] دادشان زینهار
بدان لشکر فرّخ[7] آواز داد / گوپیلتن شاه خسرو[8] نژاد
که ای نامداران ایرانیان / بگردید ازین لشکر چینیان[9]
کنون کاین سپاه عدو گشت پست / ازین پس ز کشتن بدارید دست
که پس زاروخوارنند[10] وبیچاره‌وار / دهید این سگانرا[11] بجان زینهار
بدارید دست از گرفتن کنون / مبندید کس را مریزید خون
متازید و این کشتگان مسپرید / بگردید و آن خستگان بشمرید[12]
مگیرید شان بهر جان زریر / براسپان جنگی مپایید دیر
چو لشکر شنیدند آواز اوی / شدنداز برخستگان باز اوی[13]
بلشکر گه خود[14] فرود آمدند / بپیروز گشتن تبیره زدند

---

۱ - بجز «د»: نبردی.   ۲ - «د»: برازی بگفتند کای؛ «p»: .. کای.

۳ - «p»: دهی؛ «د»: ده این.   ۴- «د» این بیت و بیت پیش‌را ندارد ودر «C» این بیت چنین ضبط شده است:

از ایشان بکشتند چندان سپاه / کجا رحمت آورد گشتاسپ شاه

۵- «C»: ازین‌پس چو بشنید آوای زار؛ «د» : از ایشان چو ...   ۶ - «د» : ببخشود وپس .   ۷ - «د» : گشن.   ۸ - «د» : فرخ .   ۹ - این بیت در «د» نیست .

۱۰ - «د» : زاروارند.   ۱۱ - «د» : سرانرا.   ۱۲-«د»: این بستگان...-...وبرخستگان مگذرید.   ۱۳- «p»: ...-همه‌زی تهمتن نهاد ند‌روی؛ نسخ دیگر بجز «د» : آوای اوی-... بارزوی .   ۱۴ - «د» : آنکه .

همه شب نخفتند از آن[1] خرّمی — که پیروز گرگشت شاه زمی[2]
چواندر گذشت آن شب تیره گون — بر آن شیرمردان ریزنده‌خون[3]
کی[4] نامور با سران سپاه — بیامد بدیدار آن[5] رزمگاه
همی گرد آن کشتگان بر بگشت — کرا دید بگریست واندر گذشت[6]
برادرش را دید کشته بزار — بآوردگه[7] بر، درافکنده خوار
چواورا چنان زار و کشته[8] بدید — همه جامهٔ خسروی بردرید
فرود آمد از شولك[9] خوب رنگ — بریش خود اندر زده هردوچنگ
همی گفتش[10] ای شاه گردان بلخ — همه زندگانیم شد بی تو[11] تلخ
دریغا گوا! خسروا! مهترا![12] — نبرده سوارا! گزیده گوا![13]
ستون منا! پردهٔ کشورا! — چراغ کیی افسر لشکرا![14]
فراز[15] آمد و بر گرفتش ز خاك — بدست خودش روی بسترد پاك
بتابوت زرّینش اندر نهاد — تو گفتی زریر از بنه خود نزاد
کیان‌زادگان هر کسی را[16] زخویش — بتابوتها در نهادند[17] پیش

---

۱ - بجز «د» «p» : از. ۲ - بجز «د» : که‌پیروزیی‌بودشان‌رستمی.
۳- بجز«د»: بدشت‌وبیابان‌همی رفت خون. ٤- «C»: گو؛«د»: یکی.
٥ - «د» : همانگاه‌آمد بدان ... واضافه دارد:

همه شمع وآتش برافروختند — دل دشمن ازکینه میسوختند

٦ - «د»: بسی کشته افکنده بر روی دشت. ۷ - «د» : برآوردگه . ۸ - «p» :
خوارگشته؛ «د»: خواروکشته. ۹ - «p» : باره . ۱۰- «د» «p» : گفت.
۱۱ - «p»:همه زندگانی ماگشت، نسخ دیگر بجز«د»: همه زندگانی‌بکردیم .
۱۲- « P»: دریغا سرامهترا سرورا، نسخ‌دیگر بجز«د» : دریغانگارامها خسروا.
۱۳-«P» :چراغ جهان افسر کشورا، «د»: چراغ‌بسی افسرو کشورا. ١٤. این‌بیت
در«P» و«د» نیست. ١٥-«P»«د» : فرود. ۱٦-«P». کیان‌زادگان و جوانان؛
نسخ‌دیگر بجز«د»: گو آزادگان باجوانان. ۱۷-بجز«د»:اندرافکند.

بفرمود تا کشتگان بشمرند | کسی را که خسته است بیرون برند
بگشتند بر گرد آن رزمگاه | بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد سی هزار | هزار وصدوشصت وشش نامدار[1]
هزار و چهل نامور خسته بود | که از پای پیلان برون جسته بود
وزان دشمنان کشته بد صد هزار[2] | از آن هشتصد سر کش و نامدار[3]
دگر خسته بد سه هزار و دویست | چنان جای بد[4] تا توانی مایست

باز آمدن گشتاسپ ببلخ

کی نامبردار فرخنده شاه | سوی گاه باز آمد از رزمگاه[5]
به نستور گفتا که فردا بگاه | سوی کشور نامور کش سپاه
گزیده[6] سپهبد هم از بامداد | بزد کوس و لشکر[7] بنه برنهاد
بایران زمین باز کردند روی | همه چیره دل گشته و رزم جوی
مر آن خستگان را ببردند نیز | نهشتند برجایگه[8] هیچ چیز
بایران زمین باز بردندشان | بدانا پزشکان سپردندشان
چو شاه جهان باز شد باز جای | بپور مهین داد فرّخ همای
سپه را به نستور فرخنده داد | عجم را چنین بود آیین و داد
بدادش از آزادگان[9] ده هزار | سواران جنگی[10] نیزه گذار
بفرمود و گفت ای گو نیزه باز[11] | یکی تا بر شاه ترکان[12] بتاز

۱- «د».. شصت بد..؛ «P»: ازاین هفتصد سر کش و نامدار. ومراجعه شود بپاورقی شمارهٔ ۳
۲- «د»: وزان چینیان بدصد وسی هزار. ۳ «د»: ازآن هفتصد..؛ «P»: هزار وصدوشصت وسه.
۴- «د»: براین جایگه. ۵- «د» بیت را ندارد.
۶- «F»: بیامد. ۷- «P»: نای رویین.
۸- «P»«F»: ازآن خستگان، نسخ دیگر بجز «د»: ازآن خسته و کشته بر.
۹- «د» «P»: شماره سپاهش بدی. ۱۰- بجز «P» و «F»: سوار جهانجوی و
۱۱- «P»: رزم ساز. ۱۲- «P» «F»: یکی باز شوسوی ..؛ «د»:... توران.

به آیاس و خلخ[1] همی بر گذر   بکش هر که یابی بکین پدر
زهرچش ببایست و بودش بکار[2]   بدادش همه بی مر و بی‌شمار[3]
هم آنگاه نستور برد آن سپاه   و شاه جهان از بر تخت و گاه[4]
نشست و کیی تاج بر سر نهاد   سپه را همه یکسره بار داد[5]
در گنج بگشاد وز خواسته   سپه را همی کردش[6] آراسته
سران را همه شهرها داد نیز   کسی را نهشت ایچ[7] نا داده چیز
کرا پادشاهی سزاند بداد   کرا پایه بایست پایه نهاد[8]
چو اندر خور کارشان دادساز   سوی خانهاشان فرستاد باز
خرامید بر گاه و باره ببست   بگاه شهنشاهی اندر نشست
بفرمود تا آذر افروختند   بر و عود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زرّ پاك   همه هیزمش عود و عنبرش خاك

۱ـ«P»: باطراف خلخ یکی؛ «د»: باطراف خلخستان. (راجع بکلمهٔ آیاس رجوع کنید بیادداشت مربوط ببیت ۵۶٦). ۲ـ بجز «P» وچاپ تهران: ... بودش بکار؛ «د»: ... هر آنچش ببایست... ۳ـ«د»«P»: بفرمود دادن همه (د: بدو) شهریار. ٤ ـ«د»: سوی شهر ترکان بآیین وراه. ۵ـ «د»: سپه را سراسر همه بارداد. کسی را که او بود مهتر نژاد. ٦ـ «د»«P»: همه کرد ۷ـ «F»«P» : بنگذاشت؛ «د»: نماند ایچ. ۸ ـ «د» از اینجا تا بیت ۸۲۲ ندارد وبجای آن شش بیت دیگر دارد که آنهم با اندك اختلافی ابیات ۸۵۵ تا ۸٦۲ متن ما است و چون «د» برخی ازآن ابیات را آنجا نیز ندارد هر شش بیت را اینجا می آوریم :

برادرش را خواند شاه نبرد   سپاهی برون کرد مردان مرد
بدو داد دینار و گوهر بسی   خراسان بدو داد و کردش گسی
چو یکچند گاهی برآمد برین   جهان گشت ایمن بداد و بدین
کسی را به بد از کسی بیم نه   طمع کس زکس بر جو سیم نه
سواران جهان راهمی داشتند   و برزیگران تخم می کاشتند
بدین خرمی بد سراسر جهان   بشهر اندرون گم شده بد نشان

همه کار او را[1] باندام کرد — پسش خان گشتاسپی نام کرد
بفرمود تا بر در گنبدش — نهادند جاماسپ را موبدش
سوی کاردارانش نامه نوشت — که ما را خداوند یافه نهشت
شبان شده[2] تیره مان روز کرد — که مان بر همه کار[3] پیروز کرد
بنفرین شد ارجاسپ و ما بافرین — که داند[4] چنین جز جهان آفرین
چو پیروزی شاه‌تان بشنوید — گزیتی به آذر پرستان دهید
چو آگاه شد قیصر آن شاه روم — که فرّخ شد آن شاه و ارجاسپ شوم
فرسته فرستاد با خواسته — غلامان و اسبان آراسته
شه بربرستان[5] وشاهان هند — گزیتش بدادند و شاهان سند

فرستادگان گشتاسپ اسفندیار را بهمهٔ کشور ودین بگرفتن ایشان ازو

گو نامبردار به روز گار — نشسته بتخت کیی نامدار[6]
گزینان کشورش را بار داد — بزرگان و شاهان مهتر نژاد
ز پیش اندر آمد گو اسفندیار — بدست اندرون گرزهٔ گاوسار[7]
نهاده بسر بر کیانی کلاه — بزیر کلاهش همی تافت ماه[8]
باستاد در پیش وی بنده‌فش — سر افکنده ودست کرده بکش
چو شاه جهان روی او را بدید — زجان وجهانش همی بر گزید[8]
بخندید و گفت[9] ای یل اسفندیار — همی آرزو نایدت[10] کار زار

١- «p» «F»: همه‌کارها را.   ٢- بجز «p» «F»: سیه.
٣- «p»: کیانرا بهرجای؛ «F»: ابردشمنان جمله.   ٤- «p»: که کردی.
٥- «F»: بت‌پرستان.   ٦- «p» «F»: نشست از بر گاه آن شهریار (F: ...شاهوار).
٧- «د»: بیامد پس اسفندیار گزین   به پیش پدر دریلی بافرین.
٨- «د» بیت را ندارد.   ٩- متن بروخیم: بخندید گفت.   ١٠- «د»: آیدت

یل تیغ زن گفت فرمان تراست[1] — که توشهریاری و کیهان[2] تراست
کی نامور تاج زرینش داد — در گنجها را برو بر گشاد
همه کار ایران مر او را سپرد — که او را بدی پهلوی دستبرد
درفشی[3] بدو داد و گنج وسپاه — هنوزت نشد[4] گفت هنگام گاه
بدو گفت پایت[5] بزین اندر آر — همه کشورم را[6] بدین اندر آر[7]
بشد تیغ زن گرد کش[8] پور شاه — بگرد همه کشوران[9] با سپاه
بروم و بهندوستان بر بگشت[10] — زدریا و تاریکی اندر[11] گذشت
گزارش همی کرد اسفندیار — بفرمان یزدان پروردگار[12]
چو آگه شدند از نکودین اوی — گرفتند ازو[13] راه و آیین اوی
مرین دین به را بیاراستند — ازین دین گزارش همی خواستند[14]

۱–«د» : کینه ور. ۲- «p» «F» :و ایران. ۳- «د»: درفش. ۴-«د»:نبد.
۵-«د» : برو پای گردان. ۶-«P» «F» :همه کشورانت ؛ نسخ دیگر بجز «د»: همه کشورانرا. ۷-«د» اضافه دارد:

از آن شهر ها بت پرستان بکش — پس آتشکده کن در آنجا بهش.

۸-«د»: شیردل تیغ زن. ۹-«د»: کشورش. ۱۰-«P»«F»:در...؛«د»: بر گذشت.
۱۱- در «C» و «F» بیت ذیل درج است :

شه روم و هندوستان و یمن — همه نامه کردند زی پیلتن ؛

بعلاوه در «F» سه بیت زیرین نیز افروده شده است:

وز آنجا بنزد الان راند شاه — ابا کوس و با لشکر کینه خواه
چو نزد الان شد گو اسفندیار — بفرمود تا آمدند نامدار
فرود آرد آنجایگه لشکری — ابا نامداران هر کشوری.

۱۲- «د» : همی کرد کار. واین بیت و بیت بعد در «F» نیست. ۱۳-«د»: آن.
۱۴- این بیت و بیت بعد در «د» نیست.

بتان را سراسر همی[1] سوختند — بجـای بت آتش بـرافـروختند
همه نامه کردند زی شهریار — که ما دین گرفتیم از اسفندیار
ببستیم کشتی[2] و بگرفت باژ[3] — کنونت نشاید ز ما خواست باژ[4]
که‌ماراست گشتیم‌وهم‌دین‌پرست[5] — کنون زند زردشت[6] زی مافرست
چوآن[7] نامهٔ شهریاران بخواند — نشست از برگاه و یاران بخواند
فرستاد زندی بهر کشوری — بهر نامداری و هر مهتری[8]
بفرمود تا نامور پهلوان — همی گشت بر[9] چار گوشهٔ جهان
بهرجای کان شاه بنهاد روی — نیامد کس‌اندر برش جنگجوی[10]
مراورا همه کس[11] بفرمان شدند — بدان در[12] جهان پاك پنهان شدند
چو گیتی‌همه‌راست‌شد بر پدرش — گشاداز میان‌باز[13] زرین کمرش
کیی وار بنشست بر تختگاه — بیاسود یکچندخود[14] با سپاه
برادرش را خواند فرشیدورد — سپاهی برون کرد مردان مرد[15]
بدو داد دینار و درهم[16] بسی — خراسان بدو داد و کردش گسی

۱- بجز «F» بتان ازسرگاه می ؛ «P» تمام‌بیت راندارد. ۲ـ «د»: زناز.
۳ـ«P» :چوماراست ساژ؛«F»: واو باژکاست؛ متن بروخیم ... ساز ، (متن ماتصحیح علامه دهخدا است) .
۴ـ «F» : نباید زما بازخواست . ۵ ـ «د»:چوماراست‌دیدیم این‌ده بهست، «F» : چوماراست‌دیدیم واین دین بهست؛«P» : ...ویزدان پرست . ٦ـ «د» : زند استا . ۷ـ «د» : شدآن . ۸ـاین بیت در «د» نیست .
۹ ـ«F»: در. ۱۰ـ «p»«F»:نبرده کسی بیش‌روی. ۱۱ـبجز«د»:خودمراورا.
۱۲ ـ «د» : از . ۱۳ـ«F» : پاك؛ «د» : بند .
۱٤ـ«p»«F» : که . ۱۵ـ بیت در«د» نیست. ۱٦ـ بجز«p» «F»: ومردان مرد . بیت‌در «د» قبلا آمده بود که در پاورقی ۸ صفحه ٥٦ نوشته شد .
۱۷ـ «p» «F» : گوهر؛ ودر«د» نیز گوهراست که‌درپاورقی صفحهٔ۷۹نوشته‌شد.

چو یك چند گاهی بر آمد برین　　جهان ویژه گشته ۱ بدو پاکدین
فرسته فرستاد هم زی پدر　　که ای نامور شاه پیروز گر
جهان ویژه کردم بفرّ خدای　　بکشور پراکنده سایهٔ همای
کسی را بنیز از کسی بیم نه　　بگیتی کسی بی زر و سیم نه
فروزنده گیتی بسان بهشت　　جهان گشته آباد و هر جای کشت
سواران جهانرا همی داشتند　　و ورزیگران ورز میکاشتند
برین بر بگردید چندی جهان　　بگیتی بدی بود اندر نهان ۲

بدگویی کردن گرزم از اسفندیار

چنین گفت گوینده کان روزگار　　که شه داد تاجی باسفندیار ۳

---

۱ ـ «p»: کرده. و برای اختلاف این بیت و ابیات ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ با نسخهٔ «د» رجوع کنید بپاورقی ۸ صفحهٔ ۷۹

۲ ـ «p»: بدین سان بدآسوده یکسر جهان ـ پراکنده گشته همه گمراهان.
و سه بیت ذیلرا نیز افزوده است:

چه فرمایی ای شاه گردنکشان　　ازین دو یکی کارمن ده نشان
بیایم بدرگه بدیدار تو　　و یا هیچ باشد دگر کار تو
فرسته همی برد از اسفندیار　　خبر های نیکو بر شهریار

۳ ـ در «د» اینطور ضبطست:

یکی روز بنشست گو شهریار　　و رامش همی کرد با چندیار؛
و اضافه دارد:

فرستاد او را بهر کشوری　　بدادش زمردان بدو لشکری
شداز پیش او تهمتن باسران　　گزینان ایران و نام آوران

یکی سر کشی بود نامش گرزم   گوی ناسبردار فرسوده رزم
بدل کین همی‌داشت ز اسفندیار   ندانم چه‌شان بود آغاز ۱ کار
شنیدم که گشتاسپ راخویش بود   پسر راهمیشه بداندیش بود ۲
هر آنجا که آواز ۳ او آمدی   ازو زشت گفتی و طعنه زدی
شه نامبردار روزی پگاه   نشسته بد از بامدادان بگاه ۴
گزینان لشکرش را بار داد   بزرگان وشاهان ۵ مهترنژاد
گرزم آمداو پیش فرخنده شاه   نشست وبهانه همی جست راه ۶
که‌چون شاه را برپسر برزند   بر و یال او را بخاک افکند ۷
فراز آمد از شاهزاده سخن   نگرتا ز آهو ۸ چه افکندبن
هم‌آنگه ۸ یکی دست‌بردست‌زد   چودشمن بود گفت ۹ فرزندبد،
فرازش نباید کشیدن به پیش   چنین گفتمان‌موبدراست کیش ۱۰
که‌چون پور باسهم ومهتر ۱۱ شود   ازو باب را روز بدتر شود
رهی کز خداوند سر بر کشید   از اندازه، پس سرش باید برید

١- «p» : سان ... ، «د»: ... از آغاز .   ٢-«د» بیت راندارد .
٣ - «د»:اورفتی و.   ٤-بجز«p»و«C»: نشسته بآرام‌در بزمگاه و در «C» بیت بعد نیست .   ٥ «د»: جهاندیده گردان.   ٦ -بجز«د»و«p» : نشسته بداو... رخ‌ازدرد زرد ودل‌از کین و سیاه.   ٧-این بیت از«د»است . و«p» باتغییرمختصری درمصراع‌اول نیزدارد بدینگونه: که‌چون شاخ نو بر کهن برزند.
٧-بجز «د» : بدآهو.
٨-«د» : زناگه . ٩ - «د» : که ... ؛ «p»: که دشمن بود ویژه.
١٠ - «د»: گوید آن موبد خوب ؛ «p»:...خوب.   ١١-بجز«p» : سهم مهتر.

چوازرازدار این‌سخن جست باز — خداوندااین‌راز که وین چه‌راز [1]
کیان‌شاه را گفت ناراست گوی — که‌این‌راز گفتن کنون‌نیست‌روی [2]
شه شهریاران تهی کرد جای — فریبنده را گفت نزد من آی
بگوی اینهمه سربسر پیش من — نهان‌چیست زان‌اژدها کیش‌من [3]
گرزم بد آموز [4] گفت از خرد — نباید جز آن چیز کاندر خورد
مرا شاه کرد از جهان بی‌نیـاز — سزد گر نـدارم من ازشاه راز [5]
ندارم من از شاه خود بـ ـز پند — وگر چه نیاید مراو را پسند [6]
ندارم هـر آیـنه از شاه راز — وگرچه نخواهد زمن گفت باز
که گر بـاز گـوییم و او نشنود — به از راز کـردنش پنهان بود [7]
بدان ای جهـاندار کاسفندیـار — بسیچد همی رزم را روی کار [8]
بسی لشکر آمـد بنزدیك اوی — همه خـود سوی او نهادنـد روی
بر آنست اکنون [9] که بندد ترا — بشاهـی همـی [10] بد پسندد تـرا
ترا گربدست آورید و ببست [11] — کند مـر جهان را همه‌زیردست

---

۱ ـ «p» این بیت را چنین ضبط کرده‌است:
جهان دار گفت این شنیدم‌نخست — نیامد مرا این گمانی درست ؛
ودر «د» چنین‌است :
چواز راز داران شنیدم نخست — نیامد مرا این گمان درست .
۲ ـ این بیت در «د» نیست. ۳ـ «د» : همه مایه کن ... کز آن‌تازه گردد دل‌و کیش من ؛ «p» : ... ـ نهان چیست راز بداندیش من. ٤ـ بجز «د» : بدآهوش.
۵ـ «د» :اگرچه نخواهد زمن بی‌نیاز... ازشاه باز. ٦ ـ این بیت در «د» نیست.
۷ ـ «p» : ... بیرون شود، «د» : ... شود. ۸ـ «p» : ابا تو بسیجدهمی کارزار.
۹ـ بجز «د» «F» : کاکنون. ۱۰ ـ «د» : همان .
۱۱ ـ «د» : آورد او ببست .

تو دانی که آنست اسفندیار　　که او را برزم اندرون نیست یار
چنو حلقه کرد آن کمند بتاب　　پذیره نیارد شدن[1] آفتاب
من آنچه شنیدم بگفتمت راست　　تو به‌دان کنون رای‌و فرمان[2] تراست
چو باشاه ایران گرزم این براند　　گو[3] نامبردار خیره بماند
چنین گفت هرگز که‌دید این شگفت　　دژم گشت وز پور کینه گرفت
نخورد ایچ می‌نیز وشادی[4] نکرد　　ابی بزم بنشست با باد سرد
از اندیشه آن‌شب[5] نیامدش خواب　　از اسفندیارش گرفته شتاب
چو از کوهساران سپیده دمید　　فروغ ستاره بشد[6] ناپدید
بخواند آن جهاندیده جاماسپ را　　که دستور بد شاه گشتاسپ را
بدو گفت رو نزد[7] اسفندیار　　مراورا بخوان زود ونزد من آر[8]
که کار[9] بزرگست پیش اندرا　　تو بایی همی ای مه کشورا[10]
نوشتش یکی نامهٔ استوار　　که ای نامور فرّخ اسفندیار
فرستادم این پیر جاماسپ را　　که او بیش دیدست لهراسپ را

---

۱. «د»: چو او ... طناب- نیارد شدن پیش او ...؛ «p»: ... - نیارد شدش ...
۲- «د»: تو به دانی اکنون که فرمان.　　۳- «د»: کی.
٤- «د»: رامش.　　٥- «د»: از آن بدسگالش.　　٦- بجز «د» «p»: ببد.
۷- «د»: پیش.　　۸- «د»: بخوان مرو را و نگه‌دار کار- و بیت ذیل را نیز افزوده است:

بگویش که برخیزو پیش من آی　　چو نامه بخوانی بره برمپای

که با تغییر ذیل در «p» نیز آمده است: ... نزد من آی- ... زمانه مپای. ۹- بجز «p»: که کاری.　　۱۰- «د»: تو دانی مگر کار این لشکرا؛ نسخه‌های دیگر بجز «p»: تو آئی ...
۱۱- در نسخه‌ها بجز «د» بیت ذیل افزوده شده‌است: کنون آن همی («p»: این زمان) مر ترا بایدا- که بی تو مرا کار بر نایدا.

چو اورا ببینی میان راببند　　ابا او بیابر ستور نوند
اگر خفته ای زود بر جه بپای　　وگر خود بپایی زمانی مپای[1]
خردمند شد نامهٔ شاه برد　　گذارید کوه و[2] بیابان سپرد

آمدن جاماسپ بنزد اسفندیار

بدان روزگار اندر اسفندیار　　بدشت اندرون بود[3] بهرشکار
از آن دشت آواز دادش کسی　　که جاماسپ را کرد خسرو گسی
چو آن بانگ بشنیدش آمد شگفت　　بپیچید و خندیدن[4] اندر گرفت
پسر بود او را گزیده چهار　　همه خوب روی و نبرده سوار[5]
یکی نام بهمن یکی مهر نوش[6]　　سوم آذر افروز گرد بهوش[7]
چهارمش را[8] نام نوش آذرا　　که بنهاد او گنبد آذرا[9]
بشاه جهان گفت بهمن پسر　　که تا جاودان سبز بادات سر[10]
یکی ژرف[11] خنده بخندید شاه　　بدو گفت بنگر که آید براه[12]

١-«د»: بپای.　　٢- «P»: بتازید و کوه؛ «د»: گذاریده کوه؛ متن بروخیم: گذارنده کوه. (متن ما تصحیح قیاسی است).

٣- «P»: بد براه؛ نسخ دیگر بجز «د»: بدبرای.　　٤- «د»: بخندید و بپیچیدن.

٥-«د»: همه رزم جوی ...؛ «P»: همه رزم جوی وهمه نیزه دار.

٦-«د» : دگر...؛ «C» : ...مهر نوس.

٧- «C» و چاپ تهران : سوم نام او آذرافروزطوس؛ «د» :سوم نام او بدل افروزطوس.

٨- بجز «د» : چهارم ورا.　　٩- «د» : کجا او نهاده کند آذرا.

١٠- «د» : بیت را ندارد.　　١١- بجز «د» : باد.

١٢- بجز «د» : نیابم همی اندر آن هیچ راه؛ «C» : بیت ذیلرا آورده است:

برینجا درا ازچه خندی همی　　لب ما زخنده چه بندی همی

یکا یک بگفتند کای شهریار — مخند و ازین حادثه شرم دار[1]
بپوران بگفت اندرین[2] روزگار — کس آمد مرا از در[3] شهریار
ز من خسرو آزار دارد همی — دلش از رهی بار دارد همی
گرانمایه فرزند گفتا چرا — چه کردی بدین[4] خسرو کشوررا
شه شهریاران بگفت ای پسر — گناهی ندارم بجان پدر
مگر آنکه تا دین بیاموختم — همی در جهان آذر افروختم
جهان ویژه کردم ببرّنده تیغ — چرا دارد از من بدل شاه ریغ
همانا دلش دیو بفریفتست — که بر بستن من چنین شیفتست[5]
همی تا بدین اندرون بود شاه — پدیدآمد از دور گرد سپاه[6]
چو از دور دیدش ز کهسار گرد — بدانست کامد فرستاده مرد[7]
پذیره شدش زود فرزند شاه[8] — چو دیدند مریکدگررا براه[9]
ز اسپ چمنده فرود آمدند — گو وپیر هردو پیاده شدند
بپرسید ازو فرّخ اسفندیار — که چونست شاه آن گو نامدار[10]
خردمند گفتا درست است و شاد — سرش را ببوسید و نامه بداد
درست از همه کارش آگاه کرد — که مرشاهرا دیو گمراه[11] کرد

۱- این بیت فقط در «د» آمده است که باتوجه بمصراع دوم بیت قبل ضمن متن گنجانده شد.
۲- بجز «د» : پدر گفت پورا درین .
۳- بجز «د» «p» : بر. و «د» بیت ذیلرا اضافه دارد :
که آواز بشنودم از ناگهان — که گفتند از گفتهٔ بی رهان
۴- «p» : تو با. ۵- «د» : بیاشیفتست. ۶- «د» : بوداسفندیار... گردسوار.
۷- «د» اضافه دارد: چراغ مهان بود ودستور شاه — فرستادهٔ شاه زی پورشاه.
۸- «p»: چراغ جهان بود ودستور شاه. ۹- «د» : همی بود تا او بیامد براه.
۱۰- بجز «C» : شهریار. ۱۱- «د»: بی راه.

خردمند را گفت اسفندیار　　چه بینی مرا اندرین روزگار[1]
ار ایدونکه با تو بیایم بدر　　نه نیکو[2] کند کار با من پدر
ور ایدونکه نایم بفرمانبری　　برون برده باشم سر از کهتری
یکی چاره ساز ای خردمند پیر　　نباید چنین ماند بر خیر خیر
خردمند گفت ای یل[3] پهلوان　　بدانندگی پیر و بختت[4] جوان
تودانی که خشم پدر بر پسر　　به از خوب مهر[5] پسر بر پدر
ببایدت رفتن چنینست روی　　که هرچ او کند پادشاه است اوی
بدین ایستادند و گشتند باز　　فرستاده و شاه گردن فراز[6]
یکی جای خوبش فرود آورید　　پس آنگاه خوردند هردو نبید[7]
دگرروز بنشست بر تخت خویش　　زلشکر فراوان کس آمدش[8] پیش
همه لشکرش را به بهمن سپرد　　و ز آنجا خرامید با چند گرد
بیامد بدرگاه[9] آزاد شاه　　کمربسته برسر نهاده[10] کلاه

بند کردن شاه گشتاسب اسفندیار [را]

چو آگاه شد شاه کآمد پسر　　کلاه کیی بر نهاده بسر

۱ـ «د» : که برمن چه بینی دراین روزگار.

۲ـ «د»: دگرگون.　۳ـ بجز «د» :شه.　۴ـ بجز «د»: برتن.

۵ـ «د» : به از بهرمهتر.　۶ـ این بیت در «د» نیست.

۷ـ «د» نهادند هردو بکف بر نبید؛ «p» : پس اندر گرفتند.. وچاپ تهران بیت ذیل را افزوده است: به بیشش همه عود می سوختند　تو گفتی همه رامش آموختند.

۸ـ «p» : زلشکر بیامد فراوانش؛ نسخ دیگر بجز «د»: چودیوان لشکر بیاورد.

۹ـ «د»: بلشکرگه.　۱۰ـ «د»: و بر نهاده.

مهان و کهانرا همه خواند پیش — همان زندبنهاد در پیش خویش[1]
همه موبدان را بکرسی نشاند — پس آن خسروتیغ زن را بخواند
بیامد گو دست کرده دراز[2] — بپیش اندر آمد ببردش نماز
باستاد در پیش او بنده فش — سرافکنده و دستها زیر کش[3]
شه خسروان گفت با موبدان — بدان راد مردان و اسپهبدان
چه گویید گفتا که آزاده ای — بسختی همی پرورد زاده ای
بهنگام شیرش بدایه دهد — یکی تاج زرّینش بر سر نهد
همی داردش تا شود چیره‌دست — بیاموزدش خوردن و برنشست[4]
بسی رنج بیند گرانمایه مرد — سواری کندش[5] آزموده نبرد
پس آزاد زاده بمردی رسد — چنانچون زراز کان بزردی رسد[6]
مراو را بجویند جویند گان — وزو بیش گویند گویند گان[7]
سواری شود نیك و پیروز رزم — سر انجمنها برزم و ببزم
جهانرا کند یکسره زیر پی — بباشد سزاوار دیهیم کی
چو پیروز گردد کشد یال و شاخ — پدر پیر گشته نشسته بکاخ[8]

۱- «د» بیت راندارد؛ «C» : زندواستانهاده به پیش.

۲- «د» : گوو دست ...، «p» : گوودست کرده فراز.

۳- «p» :...ودست کرده بکش(رجوع شود. به بیت ۸۲۵) ؛ «د» بیت راندارد.

۴- بجز «p» «د»:

همی داردش تا که چیره‌شود — بیاموزدش راه‌خیره شود.

۵- بجز «p» «د» : کند.

۶- «د»:

چوآن شیرزاده بمردی رسد — بگاه دلیری و گردی رسد

۷- این بیت در «د» نیست.

۸- «p» بیت راندارد؛ «د»:

چو نیرو گرد باسرو یال وشاخ — بدر پیر گشته نشسته بکاخ

ندارد پدر جزیکی تاج وتخت　　نشسته بـایوان نگهبان رخـت

پسررا جهان و درفش و سپاه　　پدررا یکی تاج زرّین و گـاه ۱

نباشد بدان نیز همداستان ۲　　شنید از شما کس ۳ چنین داستان

ز بهر یکی تاج و افسر پسر　　تن باب را دور خواهد ز سر

کند باسپاهی‌خود آهنگ اوی　　نهاده دلش تیز بر جنگ اوی ۵

چه گوییدپیران که بااین پسر　　چه نیکو بـود کار کرد پـدر

گزینانش ۶ گفتندکای شهریار　　نیاید خود این هر گز اندر شمار

پدر زنده و پور جویای گـاه　　ازین خام تر نیز کـاری مخواه

جهاندار گفتاکه اینت ۷ پسر　　کـه آهنگ دارد بجان پدر ۷

ببندم چنان‌کش سزایست۹ بس　　ببندی که کس‌را نبستست کس

چو بشنید اسفندیار این سخن　　دل مرد برنا شد از غم کهن ۱۰

بدو۱۱ گفت ای‌شاه‌آزاده‌خوی　　مرا مرگ تو کی بود آرزوی

ندانم گناهی ۱۲ من ای‌شهریار　　که کردستم اندر همه روزگـار

بجان تو ای خسرو کامران　　کجابودم‌این‌خود بدل‌در گمان۱۳

۱ـ «د» : وزرین کلاه.　۲ـ «د» : بر آن‌پور همداستان.　۳ـ «د» : پسندیده باشد.
۴ـ «د» : مخالف کندرای‌خود باپدر .　۵ـ «د» بیت‌را ندارد .　۶ـ «د» : بزرگانش .　۷ـ «د» : گفت آنکس‌است این‌پسر ؛ «P» : ... اینك پسر .
۸ـ «P» و«د» این بیت‌راافزوده‌اند:

ولیکن من اورا بچوبی زنم　　که عبرت بگیرند ازو برزنم

که‌مصراع دوم در«د» چنین‌است: که‌عبرت گرد زان‌همه برزنم.

۹ـ بجز«P» : سزاوار.　۱۰ـ بیت از «د» است.

۱۱ـ بجز «د» :پسر.　۱۲ـ بجز«د» : گناه.　۱۳ـ«P» بیت‌راندارد ودر«د»چنین‌است :

بجان تو ای‌شاه گرمن بدل　　گمان برده‌ام بیخ من برگسل

ولیکن توشاهی وفرمان تراست ترا ام من و بند وزندان تراست
کنون بندفرمای وخواهی بکش مرا دل درستست و آهسته هش ١
شه خسروان گفت بند آورید مر او را ببندید و زین مگذرید ٢
بپیش آوریدند آهنگران غل وبند و زنجیرهای گران
ببستند اوراهمه دست و پای بپیش جهاندار گیهان خدای
چنانش ببستند پای استوار که‌هر کش همی دید بگریست زار
چو کردند زنجیر در گردنش بفرمود بسته بدژ بردنش٣
بیارید گفتا یکی پیل نر دونده نوندی چو مرغ بپر
فراز آوریدند پیلی چونیل ٤ مراورا نشاندند بر پشت پیل
ببردندش از پیش فرّخ پدر سوی گنبدان دژ پرازخاك سر٥
بدان دژش بردند بر کوهسار ستون آوریدند از آهن چهار ٦
مراورا درآنجای بستند ٧سخت ز تختش فکندند٦ و بر گشت بخت
نگهبان برو کرد پس چند مرد گو ٨ پهلوان زاده باداغ و درد
بدان تنگی اندر همی زیستی زمان تا زمان زار بگریستی

---

١ ـ «د» بیت راندارد. ٢ـ «د»: ببندیداورا ... ؛ «F» :..... بگذرید.
٣ـ این بیت و بیت بعداز «د» است ودر «p» دو بیت ذیل چنین آمده است:
چواندر گره کرده بد گردنش بفرمود آنگه بدژ بردنش
بیارید گفتا یکی پیل نر نوندی دونده چو مرغی بپر
٤ـ «p»: بنیل. ٥ـ «p»:..دودیده پراز آب وخسته‌جگر؛ «د» :چوبردندش....
دودیده پراز آب ورخساره‌تر. وبعلاوه‌این‌دو بیت‌رانیز هردو نسخه افزوده‌اند:
فرستاد سوی دژ گنبدان گرفته پس‌وپیش اسپهبدان.
٦ـ بجز «د»: بدانجا ببستند. ٧ـ بجز «د»: بیفکنند. ٨ـ«p» : دل.

رفتن گشتاسپ به سیستان و لشکر آراستن ارجاسپ باردیگر

برآمد بسی روزگاران بروی　　که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا　　کند موبدان را بدان بر گوا
چو آنجا رسید آن گرانمایه شاه　　پذیره شدش پهلوان سپاه
شه نیمروز آنکه رستمش نام　　سوار[1] جهان دیده همتای سام[2]
ابا پیر دستان که بودش پدر　　ابا مهتران و گزینان در[3]
براه[4] آوریدند رامشگران　　ابا رودها از کران تا کران[5]
بشادی پذیره شدندش[6] براه　　از آن شادمان گشت فرخنده شاه
بزابلش[7] بردند مهمان خویش　　همه بنده وار ایستادند پیش[8]
ازو زند و استا[9] بیاموختند　　نشستند[10] و آتش برافروختند
برآمد برین میهمانی دوسال　　همی خورد گشتاسپ باپور زال
بهرجا کجا شهریاران بدند[11]　　چو از[12] کار گشتاسپ آگه شدند
که او پهلوان جهانرا ببست　　تن پیلوارش باهن بخست[13]
بزابلستان شد به پیغمبری　　که نفرین کند بر بت آزری

۱- بجز «د»: سواره.　۲-«د»: فرزند سام.

۳- «د»: دگر مهتران و یلان سر بسر ؛ «P» :و سران سر بسر.　۴-«د»: به پیش.

۵ - «د» : باوازهای کشیده کران.　۶-«د»: شدش با سپاه.　۷-«د»: فراوانش.

۸-«P» : ایستاده به پیش.

۹- «P» «F» : چه استا و کشتی.　۱۰ - «p» «F»: ببستند ؛«د» تمام بیت را ندارد.

۱۱- «د»: بهر مرز گاهی.　۱۲ - «p» «F» :از آن.　۱۳-«p»: باهن تن پهلوی کرد پست، «د» : وزآهن تن شیر جنگی بخست.

بگشتند یکسر ز فرمان اوی — بهم بر شکستند پیمان اوی
چو آگاهی آمد ببهمن که شاه — ببستش پدر را ابر بی گناه[1]
نبرده[2] گزینان اسفندیار — از آنجا برفتند تیمار دار[3]
بپیش گو اسفندیار آمدند — کیان‌زادگان‌زاروخوار[4] آمدند
مراورا برامش همی داشتند — بزندانش تنها بنگذاشتند
پس آگاهی آمد بسالار چین — که ماه از کمان آمد اندر کمین[5]
بر آشفت خسرو باسفندیار — سوی گنبدان دژ[6] فرستاد خوار
خود از بلخ زی زابلستان کشید — بمهمانی پور دستان کشید[7]
بزابل نشستست[8] مهمان زال — بدین روزگاران برآمد دوسال
ببلخ اندرون[9] جز که لهراسپ شاه — نماندست از ایرانیان و سپاه[10]
مگر هفتصد مرد آتش پرست — همه پیش آذر برآورده دست[11]

۱ـ «د»: ...مر آن‌شاه را بی گناه؛ «P» «F» : ببست آن گرانمایه‌را ۰۰۰

۲ - «د» : نبیره. ۳ـ «F» : بیماروزار؛ «p» بیت‌را ندارد وهردو نسخه بیت ذیلرا افزوده‌اند:

سپه را همه داشتند دست باز — پس اندر گرفتند راه دراز ۰

٤ـ «p» «F»: شیروار. ٥ـ «F» : اندر آمد بکین؛ «د» : که آمد گه آنکه جویند کین

٦ «د» «p» «F» : بزندان و بندش. ۷ ـ «د» : سیستان بر کشید ...؛ «P» «F» : بیابان گذارید وجیحون برید . ۸ ـ متن بروخیم: نشست ؛ «C» : نشستند ۰ (متن ماخوذ از «د» است).

۹ ـ «د»: اندرونست ۱۰ـ«د» : از ایران براوسپاه. ۱۱ ـ«د»: هشتصدمردیزدان۰۰۰ همه پیش یزدان . و«p» وچاپ طهران دو بیت آتی را افزوده‌اند :

چو ایشان ببلخ اندرون نیست کس — از آن نامداران همین است و بس
مگر پاسبانان کاخ همای — هلا زود برخیز چندین مپای

«F» وچاپ تهران مصراع دوم بیت اولرا اینطورضبط کرده‌اند :از آهنگ‌داران همینند و بس ۰ و «د» بیت اول آنرا اداردچنین :

جز ایشان ببلخ اندرون نیست کس — در آن نامداران همین است و بس

مهانرا همه خواند شاه چگل　　ابر جنگ لهراسپ شان داد دل
بدانید گفتا که گشتاسپ شاه　　سوی سیستان رفت خود با سپاه
بزابل نشستست با لشکرش　　سواری نه اندر همه کشورش
کنونست هنگام کین خواستن[۱]　　بیاید یکی تاختن ساختن ها [۲]
پسرش آن گرانمایه اسفندیار　　ببند گران اندرست استوار
کدامست مردی پژوهنده راز　　که پیماید این ژرف راه دراز [۳]
نراند بره ایچ و بی ره شود　　از ایرانیان یکسر[٤] آگه شود
یکی جادوی بود نامش ستوه　　گذارنده راه و نهفته پژوه
منم گفت آهسته و راه جوی　　چه بایدهمی هر چه خواهی[۵] بگوی
شه چینش گفتا بایران خرام　　نگه کن بدانش بهر سو بگام [٦]
پژوهندهٔ راز پیمود راه　　ببلخ گزین شد کجا کاخ شاه[۷]
تهی دید بلخ از گو اسفندیار　　زشادی رخش تازه شد چون بهار[۸]
ندید اندرو شاه گشتاسپ را　　پرستندگان دید و لهر اسپ را [۹]
بشد همچنان پیش خاقان بگفت　　برخ پیش او مرزمین را برفت[۱۰]

۱ـ «د»... آختن.　　۲ـ نسخ دیگر بجز «د»: بیاید یکی تاختن ساختن؛ «p»: .. بیاید یکی لشکر آراستن.　　۳ ـ این بیت در چاپ طهران نیست.　　٤ ـ «د»: جمله.

٤ـ «د»: باید.　　۷ـ «F»ـ: نگهبانش بنگر که چند و کدام؛ «د» : نگه کن زهر سو بگسترده دام.　　۷ـ «p»: بدیدار شاه؛ «د» : بدیدار گاه.　　۸ـ بیت از «F» است.

۹ ـ «د»: پرستندهٔ دید لهراسب را؛ نسخ دیگر بجز «p» و «F» : پرستنده را دید و لهراسپ را.

۱۰ ـ «د» :... جادو بگفت ـ برخ در زمین پیش او خال رفت ؛ «p» :...ـ چنان چون بدانست اندر نهفت ؛ «F» وچاپ طهران نیز سه بیت بشرح ذیل افزوده اند :

که گشتاسب رفتست و لشکر همه　　تهی کرده از مرد کشور همه
جز آذر پرستان ندیدم کسی　　بگشتم ببلخ اندرون من بسی
سراسر سخن پیش مهتر بگفت　　چنان چون بدانست اندر نهفت

چو ارجاسپ آگاه شد شاد شد   از اندوه دیرینه آزاد شد ۱

سرانرا همه خواند و گفتا روید   سپاه پراکنده باز ۲ آورید

برفتند گـــردان لشکر همه   بکوه و بیابان و جای رمه

بدو باز خواندند لشکرش را   گزیده سواران ۳ کشورش را

۱ - «p» «F»: گشت .   ۲ «د» «p»: گرد.   ۳- «د»: بزرگان...

۴ - «C» و چاپ طهران دو بیت آتی را افزوده‌اند :

چو گرد آمدش خلخی صدهزار   گزیده سواران نیزه گذار

بآواز خسرو نهادند گوش   سپردند اورا همه هوش و توش ۰

۲-قصاید، قطعات و ابیات پراکندهٔ قصائد وقطعات

(بترتیب الفباء)

الف

من جاه دوست دارم کآزاده زاده‌ام
آزادگان بجان نفروشند جاه‌را[۱]

☆☆☆

ذرنماید بجنب قدرتو گردون قطره نماید به پیش طبع تودریا[۱]

ب

برخیز و برافروز هلا قبلهٔ زردشت
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردیده‌، دگربار
ناچار کند روی سوی قبلهٔ زردشت
من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشتست دل ودیده چوچرخشت
گر دست بدل بر نهم از سوختن دل
انگِشت[۳] شود بیشك دردست من انگُشت

۱- از ترجمان البلاغة چاپ استانبول ص ۲۹
۲-از رسالهٔ بدیع ضمن مجموعه ۷۷۳ کتابخانه مجلس شورای ملی (یادداشت استادنفیسی).
۳- انگشت بکسر گاف یعنی زغال.

ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
خواهم که بنفشه چنم اززلف تو یک‌مشت
آنکس که ترا کشت، ترا کشت‌ومرا زاد
وآنکس که‌ترازاد، ترا زاد ومرا کشت[۱]



می‌صافی بیارای بت که صافی‌است جهان ازماه تا آنجا که‌ماهی‌است[۲]
۱۰ چو از کاخ آمدی بیرون بصحرا کجا چشم‌افکنی‌دیبای‌شاهی[۳]است
بیا تا می خوریم و شاد باشیم که هنگام می و روزمناهی‌است[۴]



د

چرخ گردان نهاده دارد گوش تا ملك مر ورا چه فرماید[۵]
زحل از هیبتش نمیداند که فلك را چگونه پیماید
صورت‌خشمش[۶] ار زهیبت‌خویش ذرّه‌ای را بدهر[۷] بنماید

۱ـ از یادداشت های استاد نفیسی نقل از برخی از سفینه ها . و این قطعه بنام عسجدی هم‌آمده است .

۲ـ این سه بیت ازمجمع‌الفصحاست (ج۱ ص ۲۱۴ تا۲۱۷) .

۳ـ درمجمع‌الفصحاء : رومی .

۴ـدر مجمع‌الفصحاء : وایام شادیست. (متن از یادداشت‌های استاد نفیسی‌است).

۵ ـ دو بیت‌اول این‌قطعه در لباب‌الالباب (ج۲ ص۱۱ تا۱۳) آمده‌است درمدح‌امیر رضی ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور بن‌نوح سامانی و دو بیت دوم در لغت‌نامهٔ اسدی‌و فرهنگ سروری ذیل لغت «شجد» و «شجاید» .

۶ـ در لغت‌نامهٔ اسدی و فرهنگ‌سروری : خشمت.

۷ـ در لغت‌نامهٔ اسدی : بخاك .

خاك دریا شود بسوزد آب — بفسرد نار و برق بشخاید[1]



شب سیاه بدان زلفکان تو ماند — سپید روز بپاکی رخان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیك سوده گران — که آبدار بود، بالبان تو ماند
ببوستان ملوکان هزار گشتم بیش — گل شکفته برخسارگان تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شکفته ببار — درست و راست بدان چشمکان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر — که بر کشیده شود، با بروان تو ماند
ترا بسروین بالاقیاس نتوان کرد — که سرو راقد و بالا بدان تو ماند[2]



گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد — آری دهد ولیك بعمر دگر دهد
من عمر خویش را بصبوری گذاشتم — عمری دگر بباید تا صبر بر دهد[3].



ای امیر شاهزاده خسرو دانش پژوه — ناپژوهیده سخن را طبع تدبیر آن بود[4].



---

۱ – در لغت نامهٔ اسدی (ص ۱۱۵ چاپ مرحوم اقبال) و فرهنگ سروری (ص ۸٤٥ چاپ نگارنده): بفسرد آفتاب و بشجاید. (در برخی از نسخ سروری: بشخاید) (متن از یادداشتهای استاد نفیسی است).

۲- این قطعه در المعجم (ص ۱۱۹) آمده است.

۳-این دو بیت در آتشکدهٔ آذر (ص ۳۳۳ چاپ بمبئی) آمده است و بیت اول آن در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۲۱٤ تا ۲۱۷) نیز ضبطست.

٤ – از یاداشتهای استاد نفیسی و لغت نامهٔ دهخدا ذیل لغت دانش پژوه.

قصیده [1]

ر

پریچهره بتی عیّار و دلبر — نگاری سرو قدّ و ماه منظر
سیه چشمی که تا رویش بدیدم — سرشکم خون شدست و برمشجر
اگر نه دل همی خواهی سپردن — بدان مژگان زهرآلود منگر
وگر نه بربلا خواهی گذشتن — برآتش بگذر و بردرش مگذر
بسان آتش تیزست عشقش — چنانچون دو رخش[2] همرنگ آذر
بسان سرو سیمین است قدّش — ولیکن بر سرش ماه منور
فریش آن روی دیبا رنگ چینی — که رشك آرد براو گلبرگ تربر[3]
فریش آن لب که تا ایدر نیامد — زخلد آیین بوسه نامد ایدر
ازآن شکر لبانست اینکه دایم — گدازانم چو اندر آب شکر
ازآن لاغر میانست آنکه[4] عشقم — چنین فربه[5] شدست و صبر لاغر
بچهره یوسف دیگر ولیکن — بهجرانش منم یعقوب دیگر
اگر بتگر چنان[6] پیکر نگارد — مریزاد آن خجسته دست بتگر[7]
وگر آزر چنو[6] دانست کردن — درود از جان من برجان آزر

۱ـ این قصیده که درحواشی کتاب حدائق السحر چاپ مرحوم اقبال (ص۱۰٤) از منابع مختلف جمع وچاپ شده است پس‌از مقابله با یادداشتهای استادنفیسی و منابع اصلی چنانکه درمقدمه اشاره کردیم درج می‌شود.

۲ـ در مجمع الفصحاء: دوزخش.

۳ـ درمجمع‌الفصحاء: پر بر.

٤ـ درمجمع الفصحاء: اینکه.

٥ـ در مجمع‌الفصحاء: فربی

٦ـ در ترجمان البلاغه: چوتو.

۷ـاین بیت‌را که از حدائق‌السحر(ص۲۱) وجنگی‌خطی و ترجمان البلاغه(ص۲۷) نقل کرده‌ایم‌هدایت‌درمجمع‌الفصحاء (ج۱ص۸۳) به‌ابوبکرقهستانی‌نسبت‌داده است.

صنوبر دیدم و هرگز ندیدم　　درخت سیم کش بر سر صنوبر[1]

چنان کز چشم او ترسم نترسید　　جهود خیبری از تیغ حیدر[1]

چنان کان چشم او کردست با من　　نکرد آن نامور حیدر به خیبر[1]

چنان برمن کند او جور و بیداد　　نکردند آل بوسفیان به شبر[1]

چنانچون من برو گریم نگریید　　ابر شبیر زهرا روز محشر[1]

مرا گوید زچندین شعر شاهان　　ز چندین عاشقانه شعر دلبر

بمن ده تا بدارم یادگاری　　بپردهٔ چشم بنویسم بعنبر

بحلقهٔ زلفك خویشش ببندم　　چو تعویذی فرو آویزم از بر

کم ازشعری که سوی ما فرستی　　نه‌ام اندر خور گفتار وز در[1]

مگر خود شعر بر من برنزیبد　　مگر خود نیستم‌ای‌دوست‌درخور[1]

ایا ناپاك دار این خواریم بس　　بدین اندر نیارم سر بچنبر[1]

چرا بنویسیم باری مدیحی　　امیر نامداران شاه مهتر[1]

کدامست آنکه گویی روی گیتی　　بیفروزد به بوسعد مظفر[1]

چو نام آن نگار آمد بگوشم　　فرو باریدم از چشم آب احمر

فراقش صورتی شد پیشم اندر　　خیالی دیدمش مکروه و منکر[1]

بترسیدم که ناگاهان کنارم　　تهی گرداند از بستان عبهر[1]

چو ازمن بگسلد کی بینمش باز　　کی آید این گذشته رنج را بر[1]

فرو بارید ابر از دیدگانم　　بر آن خورشید کش بالا صنوبر

همی بگریستم تا زآب چشمم　　چو روی یار من شد روی کشور

چو روی یارمن شد دهر گوئی　　همی عارض بشوید بآب کوثر

بکردار درفش کاویانی　　بنقش وشّی و کوفی سراسر

۱- این بیت را آقای نفیسی در یادداشت‌های خود ازمنابی بعقصیده افزوده‌اند.

بپوشیده لباس فرودینی / بیفکنده لباس ماه آذر
گل اندر بوستانان بشکفیده / بسان گلبنان باغ پر بر
تو گویی هریکی حور بهشتی‌است / بدست هریك از یاقوت مجمر
بصد گونه نگار آراسته باغ / بنقش و شیّ و نقش مسطر[1]
بکاخ میر ما ماند بخوبی / گشاده بر همه آزادگان در[1]
سحرگاهان که باد نرم جنبد / بجنباند درخت سرخ و اصفر
تو پنداری که از گردون ستاره / همی باریده بر دریای[3] اخضر
نگار اندر نگار و لون در لون / هزاران در شده پیکر به‌پیکر
بزیر دیبه سبز اندر آنك / ترنج سبز و زرد از بار بنگر[4]
یکی چون حقهٔ از زرّ خفچه‌است[5] / یکی چون بیضهٔ بینی[6] ز عنبر
بنفشه زیر و زیر شاخ سوسن / چو بردیبای زنگاری مزّبر[7]
بشادروان شهر آزاد مـانـد / که اسکندر برو پاشید گوهر[7]
درخت سبز تـازه شام و شبگیر / که ماه از برهمی تابد بر او بر
درفش میر بوسعدست گوئی / فروزان از سرش برتاج گوهر
بگیتی ز آب و آتش تیز تر نیست / دوجانند و دوسلطان ستمگر[8]
ترا سیمرغ و تیر گز نبایـد / نه رخش جادو و زال فسونگر

۱ـ این بیت را آقای نفیسی در یادداشتهای خود از منابعی بقصیده افزوده‌اند.
۲ـ در حدائق السحر : دیبای .
۳ـ درمجمع الفصحاء : اینك .
٤ـ این بیت و بیت بعد درلباب الالباب (ج۲ص۱۱ تا۱۳) آمده است.
٥ـ درلباب الالباب : ازحقیقت؟
٦ـ ظاهراً: بطی؟بتی؟(نظر علامهٔ دهخدا).
۷ـ این بیت از یادداشتهای استاد سعید نفیسی نقل شد.
۸ـ این بیت و بیت بعد آن فقط در المعجم (ص ۲۱۵) آمده است.

گر او رفتی بجای حیدر گرد[1] برزم شاه گردان عمرو و عنتر
نه زآهن درع بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر
عدورا بهره از تو غل و پاوند ولی را بهره از تو تاج و پرگر[2]
یکی زردشت وارم آرزویست که پیشت زندرا برخوانم ازبر[3]
درآب گرم در ماندست پایم چو در زرفین در انگشت ازهر.[4]



چگونه بلائی که پیوند تو نجویی بد است و بجویی بتر
شبی بیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تاریک تر
درنگی که گفتم که پروین همی نخواهدشد از تار کم زاستر[5]



مدیح تا ببر من رسید عریان بود زفر وزینت من یافت طیلسان وازار[6]



توآن شبرنگ تازی را بمیدان چون برانگیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلا گستر

---

۱ ـ اصل: گروزفتی بجای حیدری کرد ـ برزم شاه کردآن عمر وعنتر (متن تصحیح علامهٔ دهخداست) واین بیت با بیت بعد در لغت نامهٔ اسدی ذیل لغت سر بایان بمعنی عمامه آمده است.

۲ ـ این بیت در فرهنگها بشاهد لغت بر گر بمعنی طوق زرین نیز آمده است.

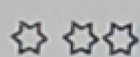
۳ ـ این بیت در صحاح الفرس و لغت نامهٔ اسدی (ص ۳۷ چاپ نگارنده) ذیل لغت زند آمده است.

٤ ـ این بیت در تاریخ سیستان (ص ۲٦۹) آمده است در حکایت ازهر خر.

٥ ـ این سه بیت فقط در المعجم (ص ۲۱٤) آمده است و کلمهٔ زاستر در آنجا راستر ضبط شده است، قیاساً تصحیح شد.

٦ ـ این بیت در ترجمان البلاغه (س ۱۳۳) آمده است.

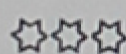
باندك روزگاراى شه دو چيزم داد بخت تو
يكى لفظى خرد رتبت دوم طبعى سخن گستر [١]



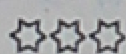
من اينجا دير ماندم خوار گشتم عزيز از ماندن دايم شود خوار
چو آب اندر شمر بسيار ماند زهومت گيرد [٢] از آرام بسيار [٣] .



كرا رودكى گفته باشد مديح امام فنون سخن بود ور
دقيقى مديح آورد نزد او چو خرما بود برده سوى هجر [٤]



زان مركّب كه كالبد از نور ليكن او را روان و جان از نار
زان ستاره كه مغربش دهنست مشرق او را هميشه بر رخسار [٥] .



---

١ ـ اين دو بيت فقط در المعجم (ص ٢١٤ و ٢١٥) آمده است.

٢ ـ در مجمع الفصحاء : شود طعمش بد.

٣ ـ اين دو بيت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و نيز در لغت نامهٔ اسدى (ص ١٣٤ چاپ اقبال) بشاهد لغت «شمر» بمعنى آبگير.

٤ ـ از لباب الالباب (ج ٢ ص ٦). ٥ـ اين دو بيت در لباب الالباب و مجمع الفصحاء آمده است و مضمون بيت اخير مضمون بيت يزيد بن معاويه است كه گويد :

شميسة كرم برجها قعر دنها ومشرقها الساقى ومغربها فمى

وخاقانى آنرا در قصيدهٔ معروف خود چنين گردانيده :

مى آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان مشرق كف ساقيش دان، مغرب لب يار آمده

(از يادداشتهاى استاد نفيسى) .

بزلف کژ[۳] ولیکن بقد[۳] وقامت راست

به تن درست و لیکن بچشمکان بیمار

اگر سر آرد بار آن‌سنان‌او نشگفت[۱]

هر آینه چو همه[۲] خـون خورد سر آرد بار[۳]

✿✿✿

۹۵ تو آن ابری که ناساید شب وروز ز باریدن چنانچون از کمان تیر[٤]

نبـاری در کف دلخواه[٥] جز زر چنانچون برسر بدخواه جز بیر

✿✿✿

ش

ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان ملک

وی کرده جود کف[۳][٦] ترا پاسبان خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان

دینار قصد کف[۳] تو دارد ز کان خویش[۷].

✿✿✿

۱- در لغت‌نامهٔ اسدی: همه سر آرد بار آن سنان نیزه او.

۲- در لغت‌نامهٔ اسدی : که‌همی .

۳- بیت اول درحدائق‌السحر (ص۳۷) و بیت‌دوم درالمعجم (ص۳٤٦)ولغت نامهٔ‌اسدی (ص٤۳۵) بشاهد لغت هر آینه بمعنی ناچار آمده است .

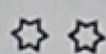
٤- این دو بیت درمجمع الفصحاء (ص۲۱٤تا۲۱۷ج۱)ولغت نامهٔ اسدی (ص۱۵٤) بشاهد لغت بیر، بمعنی صاعقه آمده‌است .

۵- درلغت نامهٔ اسدی : زرخواه . ٦- درمجمع الفصحاء: دست .

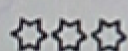
۷- این دو بیت درلباب الالباب (ص۱۱تا۱۳ج۲) آمده است ودر مجمع الفصحاء (ص۲۱٤تا۲۱۷ج ۱) نیز نقل شده با این مقدمه : « درمدح الخاص امیرابوسعید محمد مظفر محتاج چغانی گوید محمد عوفی در تذکرهٔ لب الالباب (کذا) آورده گوید در مدح چغان‌نیااین دو بیت‌ازاوست».

ن

نگه کن آب و یخ در آبگینه فروزان هرسه همچون شمع روشن
گدازیده یکی دو تا [١] فسرده بیك لون این سه گوهر بین ملون [٢]



زان تلخ میی گزین که گرداند نیروش روان تلخ را شیرین
از طلعت او هوا چنان گردد کز خون تذرو سینهٔ شاهین
استاد شهید زنده بایستی وان شاعر تیره چشم روشن بین
تا شاه مرا مدیح گفتندی ز الفاظ خوش ومعانی رنگین [٣]



ملك آن یادگار آل دارا [٤] ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان
بپای [٥] لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش [٦] مریخ و کیوان [٧].



١- اصل : دوتایك تا . (متن تصحیح علامهٔ دهخداست). ٢-این دو بیت در لباب الالباب (ج ٢ص ١١ تا ١٣) ومجمع الفصحاء (ج١ص٢١٤تا٢١٧) آمده است.

٣-دو بیت اول قطعه درلباب الالباب (ج ٢ ص١١تا١٣) آمده است و هرچهار بیت درمجمع الفصحاء (ج ١ص ٢١٤تا٢١٧) . ٤ ـ درمجمع الفصحاء : دارای.

٥- درمجمع الفصحاء : قفای . ٦- درمجمع الفصحاء :رایتش .

٧ - این سه بیت درلباب الالباب (ج ٢ ص١١ تا ١٣) و مجمع الفصحاء (ج١ص٢١٤تا٢١٧) آمده است.

و

چشم تو که فتنهٔ جهان خیزد ازو — لعل تو که آب خضر می ریزد ازو
کردندتن مراچنان خوار که باد — می آید و گردوخاك می بیزد ازو[1].

ه

شود خون جگر از دل چکیده — که آب آتشین آید زدیده[1]

☆☆☆

ی

ملك بی ملك دار باشد، نی — ور بود پایدار باشد، نی
بی شهنشه بنای ملك جهان — محکم و استوار باشد، نی
خله‌ای را که بی خداوندست — کار او بر قرار باشد، نی
شهر را هیچ حامی و هادی — چون شه و شهریار باشد، نی[2]

☆☆☆

در افکند ای صنم ابر بهشتی — زمین را خلعت اردی‌بهشتی
زمین برسان خونالود دیبا — هوا برسان نیل اندود[3] مشتی
بطعم نوش گشته چشمهٔ آب — برنگ دیدهٔ آهوی دشتی
بهشت عدن را گلزار ماند — درخت آراسته حور بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که در دشت — پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی
بتی باید کنون خورشید چهره — مهی گر دارد از خورشید پشتی
بتی رخسار او همرنگ یاقوت — میی بر گونهٔ جامهٔ کنشتی
جهان طاووس گونه گشت گویی — بجایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی ازمی ومشك — مثال دوست برصحرا نبشتی

۱- ازیادداشتهای استاد نفیسی. ۲- از تاریخ هرات سیفی هروی چاپ کلکته (ص۳٦٦)(نقل ازیادداشتهای استاد نفیسی). ۳- درالمعجم شمس قیس (دریك مورد): نیل آلود

ز گِل بوی گلاب آید بد انسان — که پنداری گُل اندر گِل سرشتی
دقیقی چارخصلت بر گزیده است — بگیتی از همه خوبی[1] وزشتی
لب یاقوت رنگ[2] ونالهٔ چنگ — می چون زنگ و کیش زردهشتی[3]

***

جهانا همانا فسونی و بازی — که بر کس نپایی وبا کس نسازی[4]

***

دریغا میر بونصرا دریغا — که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار — چو گل[5] باشند کوته‌زندگانی[6]

***

۱ - درلغت نامهٔ اسدی : بگیتی درزخوبیها .
۲- درلغت نامهٔ اسدی : لب بیجاده‌رنگ . ۳ - در آتشکدهٔ آذر : شراب لعل و.... ؛ درلغت نامهٔ اسدی :...ودین زردهشتی. بیت اول ودوم وسوم این قطعه درالمعجم (ص۱۸۰ و۲۰۴)وابیات اول وپنجم ودوم ونهم وهفتم وهشتم ودهم ویازدهم ودوازدهم بهمین ترتیب درمجمع الفصحاء(ج ۱ص ۲۱٤ تا۲۱۷) آمده‌است ونیز بیت اول ودوم درفرهنگ سروری ذیل لغت مشتی بمعنی حریر نازك(ص۱۳۷۹ چاپ نگارنده)وبیت چهارم وششم ازیادداشتهای استادنفیسی نقل‌شده وبیت اول ونهم ودهم ویازدهم ودوازدهم در آتشکدهٔ آذر(ص۳۳۳) نیزضبط گشته‌است ودوبیت اخیردرلغت‌نامهٔ اسدی‌هم (ص۳۶۷) بشاهد لغت زنگ بمعنی ماه ورنگ ماه آمده است.
٤- این بیت ازقصیده‌ایست که چهارده بیت آن درتاریخ بیهقی (ص۳۷۷ چاپ آقای دکترفیاض) آمده‌است بنام ابوالطیب مصعبی ودوبیت از همان چهارده بیت‌نیز در فرهنگ جهانگیری(بشاهدلغت غرچه) بنام ابوطیب‌مصعبی‌است وتنهاشش بیت‌ازهمان‌ابیات‌درمجمع الفصحاء (ص۲۱٤ تا۲۱۷ ج۱) بنام‌دقیقی آمده‌وماچون‌تمام‌آن‌ابیات‌را که باحتمال‌قوی‌ازمصعبی است درشرح‌حال ابوطیب‌مصعبی آورده‌ایم وجداگانه (ضمن کتاب گنج بازیافته)چاپ کرده نیازی‌بتکرار آن‌دراینجا ندیدیم . خوانندگان برسالهٔ شرح‌حال ابوطیب مصعبی در کتاب مذکورمراجعه فرمایند. ٥- نسخه:چنین .
٦- این دوبیت فقط درتاریخ بیهقی آمده‌است (ص۳۷٦چاپ آقای‌دکترفیاض) .

کاشکی اندر جهان شب نیستی　　تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب‌نیستی بـرجان من　　گر ورا زلف معقرب نیستی
ورنبودی کوکبش در زیر لب　　مونسم تا روز کوکب نیستی
ور مرکّب نیستی از نیکویی　　جانم از عشقش‌مرکّب نیستی
ور مرابی یار باید زیستن　　زندگانی کاش یارب نیستی[1]

***

من برآنم که تو داری خبراز راز فلك
نه برآنم که تو از راز رهی بی خبری
تا زگفتار جدا باشد پیوسته نگار
تـا ز دیـدار بری باشد همواره پری
نیکخواه تو ز گفتار بدی بـاد جدا
بدسگال تو ز دیدار بهی باد بری[2]

***

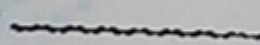
زدو چیز گیرند مـرمملکت را　　یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نـام ملك بـر نبشته　　دگر آهن آب دادهٔ یمـانی
کرا بویهٔ وصلت ملك خیزد　　یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده　　دلی همش کینه همش مهربانی
که‌ملکت شکاریست کورانگیرد　　عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیزست کورابند اندر آرد　　یکی تیغ هندی دگرزر کانی
بشمشیر بـاید گرفتن مراو را　　بدینار بستنش پای ار توانی

۱- این‌پنج بیت فقط درلباب‌الالباب (ج۲ص۱۱تا۱۳) آمده‌است.

۲- ازمجمع‌الفصحاء (ج۱ ص ۲۱۴تا۲۱۷).

کرا بخت[1] و شمشیر و دینار باشد — و بالا و تن‌تهم و نسبت کیانی[2]

خرد باید آنجا وجود و شجاعت — فلک مملکت کی دهد رایگانی[3]



۱ ـ در حاشیهٔ لغت‌نامهٔ اسدی: تخت.

۲ـ مصراع دوم در همهٔ نسخه‌ها ی تاریخ بیهقی بصورت: ببالا تن نیزه بشت کیانی آمده است . ودر مجمع الفصحاء چنین نوشته شده: نبایدش تن سرو و پشت کیانی (از حاشیهٔ بیهقی ص۳۸۷)، (متن ما از لغت نامهٔ اسدی است (ص۳۳۸) بشاهد لغت تهم بمعنی، بی همتا بزرگی جسم وقامت).

۳ـ این قطعه در تاریخ بیهقی (ص۷ـ۳۸٦ چاپ دکتر فیاض) ومجمع الفصحاء (ص۳۱٤ تا ۳۱۷ ج ۱) آمده است و بیت ماقبل آخر آن نیز در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت تهم مذکور گشته.

۳- ابیات پراکندهٔ شواهد لغات در فرهنگها

(بترتیب حروف الفباء[1])

الف

بشاهد لغت پرمایون (برمایون) بمعنی، آن ماده گاو که فریدون راشیرداد وپرورد[2]:

مهرگان آمد جشن ملك افریدونا آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا[3]

☆☆☆

بشاهد لغت آسا، بمعنی دهان دره[4]:

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار

چو یار من که کند گاه خواب خوش آسا

☆☆☆

۱- این ابیات بازماندهٔ مثنویها و نیز قصاید و قطعاتست که از فرهنگها بیرون کشیده ایم، وچون غرض آن بود که لغاتی راکه این ابیات بشاهد آنانست نقل کنیم لذا آنرا فصلی جداگانه ساختیم.

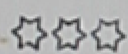
۲- این بیت در مجمع الفصحاء و فرهنگ اسدی آمده است.

۳- در مجمع الفصحاء: آن کجا گاو خوششبودی برمایونا.

۴- این بیت را فرهنگها از بهرامی دانسته اند و تنها در صحاح الفرس نوشته شده است: «از بهرامی و بروایتی دقیقی». بدینجهت ما احتیاط را نقل کردیم.

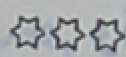
بشاهدلغت شیدا، بمعنی دیوانه[۱]:

دل برد چون بدانست[۲] کم کرد ناشکیبا
بگریخت تا چنینم دیوانـه کرد وشیدا.



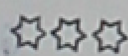
بشاهدلغت نغوشا، بمعنی مذهب گبران[۱]:

آن زردهشت کوبداستاد پیش دانا[۳]
تأویل کرد باما ازمذهب نغوشا



بشاهدلغت سینا، بمعنی کوه طور، جای معراج موسی[٤]:

بـاز آمدند و گفتند از امتان موسی[٥]
کایزد بدآن نه موسی، بر کوه طورسینا



بشاهدلغت فراخا بمعنی، فراخی[۱]:

شادیت باد چندان کاندر[٦] جهان فراخا
تو بانشاط وراحت، بادرد ورنج[۷] اعدا



بشاهدلغت رخشا، بمعنی رخشان[۱]:

۱ــ این بیت ازلغت نامهٔ اسدی وصحاح الفرس است. ۲ــ نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی: ندانست.

۳ــ نسخهٔ اسدی:...دانا...ازززدهشت گوبداستادپیش دانا؛ نسخهٔ دیگر:...ــ کز زردهشت گفتست استاد پیش دارا؛ صحاح الفرس: تأویل کرددانا...؛ متن لغت نامهٔ اسدی: تامیل ..ــ آن زردهشت کوبد استاد پیش دارا.

٤ــ در لغت نامهٔ اسدی این بیت بدنبال بیت قبلست وصحاح الفرس بشاهدلغت سینا آورده است.

٥ــ لغت نامهٔ اسدی: موشا. ٦ ــ درلغت نامهٔ اسدی: چندانك اندر.

۷ ــ در لغت نامهٔ اسدی :... بارنج ودرد؛ نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی: شادی بارنج ودرد.

جمال گوهر آگینت چو زرّین قبلهٔ ترسا

گهر بمیان زر اندر چنانچون زر بودرخشا[1] .

***

بشاهد لغت اژدرها، بمعنی اژدها[2]:

یکی صمصام اعدا[3] کش عدوخواری چو اژدرها

که هرگز سیر نبود وی زمغز و ازدل اعدا

✡✡✡

بشاهد لغت پروا ، بمعنی فراغت[4] :

ابوسعد آنکه از گیتی ازو پر گست شد بدها[5]

مظفر آنکه شمشیرش ببرد ازدشمنان پروا

✡✡✡

بشاهد لغت افدستا، بمعنی حمد خدا[4]:

جز ز ایزد[6] توام خداوندی زان کنم برتو ازدل[7] افدستا

✡✡✡

۱ـ نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی:

جمال گوهر آگینت چون ژی قبلهٔ ترسا میان زر گهر اندر چنانکه کوکب رخشا .

۲ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی وصحاح الفرس وفرهنگ سروری است.

۳ـ درلغت نامهٔ اسدی: و عون؛ درصحاح الفرس دشمن. ٤ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ سروری است. ٥ـ درفرهنگ سروری: از گیتی بدو بر گشته شد بدها؛ نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی: از گیتی برو بر بسته شد دلها؛ نسخهٔ دیگر: آنکه گیتی را مصون کرد از همه بدها؛ متن لغت نامهٔ اسدی: ... از گیتی ازو بر گشته شد بدها. (متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست).

٦ـ لغت نامهٔ اسدی : جز از. ۷ ـ درلغت نامهٔ اسدی : کنم ازدل بتو برافدستا .

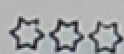
بشاهد لغت هزاك ، بمعنی ابله و نادان که فریفته شود [١] :

که یارد داشت با او خویشتن راست نباید بود مردم را هزاکا [٢]



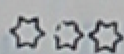
بشاهد لغت خباك ، بمعنی حظیرهٔ گوسفندان [١] :

خدنگش بیشه بر شیران کند تنگ [٣]
کمندش دشت بر گوران خباکا [٤]



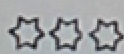
بشاهد لغت اژدهاك ، بمعنی ضحاك [٤] :

ایا شاهی که ملك تو قدیم است نیایت برده تخت اژدهاکا [٥]



بشاهد لغت کراك ، بمعنی مرغی دم دراز سیاه و سپید در کنار رودها [٤] :

چنان اندیشد او از دشمن خویش که [٦] باز تیز چنگال از کراکا .



بشاهد لغت بروشان [٧] ، بمعنی امت [٤] :

شفیع باش بر شه مرا برین [٨] زلت چو مصطفی بر دادار بر روشان را



بشاهد لغت آمودن ، بمعنی آراستن [٩] :

١ـ بیت از لغت نامهٔ اسدی است. ٢ـ این بیت در فرهنگ سروری بدون نام شاعر آمده است.
٣ـ در لغت نامهٔ اسدی: شیران قفص کرد. ٤ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری است.
٥ـ در لغت نامهٔ اسدی: ایا ... قدیمی ـ نیاکت برد باك از اژدهاکا.
٦ـ در لغت نامهٔ اسدی: چو. ٧ ـ در فرهنگ سروری: بر بروشان.
٨ـ لغت نامهٔ اسدی: بدین. ٩ـ این بیت از فرهنگ سروری است.

در آمودن آن همایون بنـا نماند ایچ باقی بگنجینه هـا .

✩✩✩

بشاهدلغت کلات ، بمعنی دهی بر بلندی ساخته[۱] :

تیرتو از کلات فرودآورد هزبر تیغ تو ازفرات برآرد نهنگ‌را

✩✩✩

بشاهدلغت‌وخشور بمعنی، پیامبرو بشاهدلغت کند، بمعنی فیلسوف‌ومنجم‌ودانا[۲] :

یکی‌حال از گذشته دی یکی ازنامده‌فردا

همی گویند پنداری که وخشورند یا کندا .

✩✩✩

بشاهدلغت بشتر (تشتر) ، بمعنی میکائیل[۲] :

بشتر راد خوانمت شرکست او چو توکی بود بگاه عطا . ۶۵

✩✩✩

بشاهدلغت کی بمعنی، ملك‌ونام‌پادشاهان‌پیشین[۲] :

کی کردار بر اورنگ بزرگـی بنشین

می گردان که جهان یاوه و گـردانستا .

✩✩✩

بشاهد لغت‌ماغ ، بمعنی‌مرغ سیاه‌گون درآبگیرها[۲] :

ای خسرومبارك! یارا کجا بود جایی که‌بازباشد پرّیدماغ را .

✩✩✩

بشاهد لغت فرزام، بمعنی‌سزاوار[۳] .

---

۱ ـ این‌بیت‌ازفرهنك سروری ولغت‌نامهٔ اسدی است وفرهنگ سروری مصراع دوم آنرا بصورت‌ذیل آورده‌است : تیغ‌تو ازفرات‌برون‌آورد‌نهنگ .

۲ ـ این‌بیت‌ازلغت‌نامهٔ اسدی‌است. ۳ـ این‌بیت‌ازلغت‌نامهٔ‌اسدی‌و فرهنگ سروری است.

مکن ای روی نکو زشتی باعاشق خویش
کز نکو رویان [1] زشتی نبود فرزاما

✿✿✿

بشاهد لغت کبد، بمعنی لحیم [2]:

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست   مرا بکار نباید سریشم و کبدا [3]

***

ب

بشاهد لغت جلب ، بمعنی سنج موسیقی [4]:

بناگاه از دشت در نیم شب   برآمد زهر سوی بانگ جلب

✿✿✿

بشاهد لغت تیب، بمعنی سرگشته ومدهوش [5]:

نبوده مرا هیچ با تو عتیب   مرا مکنید (؟) کرده شیب و تیب.

***

ت

بشاهد لغت پذیرفت ، بمعنی قبول کرد [4]:

پذیرفت ازو شهریار آنچه گفت   گل رویش از تازگی بر شکفت

✿✿✿

---

۱ ـ درفرهنگ سروری: نکو روئی . ۲ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی وصحاح الفرس وفرهنگ سروری است.

۳ ـ درصحاح الفرس: مرا بکار نیاید سریشم و نه کبد : کلمهٔ «نباید» تصحیح آقای دهخداست ودراصل «نیاید» است. ۴ ـ این بیت از فرهنگ سروری است.

۵ ـ این بیت از فرهنگ جهانگیری است.

بشاهد لغت غند، بمعنی گردشده وجمع آمده[1].

تیغ وفا ز زنگ جفا سخت کند گشت
بازم بلای هجر و غم یار غنـد گشت

✡✡✡

بشاهدلغت فرهخته ،بمعنی‌ادب گرفته[2]:

ای دل‌زو بهر حـدیث میازار   کان بت‌فرهخته نی نو آموزست

✡✡✡

بشاهد لغت رخت، بمعنی‌رحل وبنه[3]:

چو گشتاسب‌را داد لهراسب تخت   فرود آمدازتخت‌و بر بست‌رخت. ۱۷۵

***

ج

بشاهد لغت تاراج ، بمعنی غارت[4]:

دانی که دل من که فکندست‌بتاراج   آن‌دوخط‌مشکین که‌پدیدآمدش[5] ازعاج.

✡✡✡

د

بشاهد لغت آمیزه مو ، بمعنی مردم دوموی[6] :

اگرشاه هر هفت کشور بود   چو آمیزه مو شدمکدر بود

۱- این‌بیت ازیادداشتهای استاد نفیسی است. ۲- این‌بیت درمتن‌لغت‌نامهٔ‌اسدی و نسخ‌آن بصورتهای دیگر نیز ضبط‌شده‌است وما‌درردیف حرف«زاء» آنراخواهیم‌آورد.

۳- این‌بیت که‌درلغت‌نامهٔ اسدی آمده از گشتاسب‌نامهٔ‌دقیقی‌است.(بیت۱ چاپ‌حاضر)

٤- این بیت ازمجمع‌الفصحاء ولغت‌نامهٔ اسدی‌است. ٥-در مجمع‌الفصحا :آمده.

٦- این بیت‌ازفرهنگ‌سروری‌است.

بشاهد لغت سلیسون ، نام برادر شاه فلقراط [۱] :

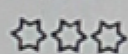
سلیسون شه فرّخ اخترش بود　　فلقراط شه را برادرش بود .



بشاهد لغت شجاید، بمعنی سرما خوردو سردشودوشجد، بمعنی سرمای سخت [۲] :

صورت خشمت ار زهیبت خویش　　ذرّه‌ای را بـدهر [۳] بنماید

۱۸۰ خاك دریا شود بسوزد آب　　بفسرد آفتاب و بشجاید [٤]



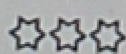
بشاهد لغت گزای ، بمعنی گزند کردن [٥] :

کیست کش وصل تو ندارد سود　　کیست کش فرقت تو نگراید



بشاهد لغت گرایستن ، بمعنی میل کردن ویازیدن [٦] :

تیز هش تا نیازماید بخت　　به چنین جایگاه نگراید.



بشاهد لغت هال ، بمعنی آرامش [٥] :

گمان مبر که مرا بیتو جای هال بود　　بجز تو دوست دگر خون حلال بود [۷]



---

۱ ـ این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامهٔ اسدی است ودراسدی بنام عنصری آمده است وصحیح می نماید(رجوع به دیوان عنصری چاپ نگارنده شود).

۲ ـ این بیت از صحاح الفرس و لغت نامهٔ اسدی و فرهنك سروری است.　۳ ـ اسدی : بخاك.

٤ ـ در یادداشتهای استاد نفیسی چنین ضبط است: صورت خشمش ... بفسرد نار و برق بشخاید.

و این دو بیت را مادر بخش ۲ در ردیف ابیات قطعات وقصاید نیز آوردیم . (ص ۹۸ چاپ حاضر)

٥ این بیت از فرهنك سروری و لغت نامهٔ اسدی است　۶ ـ این بیت از فرهنك سروری است.

۷ ـ در لغت نامهٔ اسدی: جزاز تو دوست گرم خون ...

بشاهد لغت قسطا پسر لوقا ، دوحکیم از یونان[1] :

وآن حرفهای[2] خط ّ کتاب او　　　گویی حروف دفتر قسطا شد

☆☆☆

بشاهد لغت ناهید ، بمعنی زهره[3] :

ناهید چون عقاب ترا دید روز صید　　　گفتا درست هاروت از بند رسته شد۱۸۵

☆☆☆

. بشاهد لغت کیوس، بمعنی خوهل و کژ[3] :

بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید　　　که جز بر آن رخ اوعاشقی کیوس آید

☆☆☆

بشاهد لغت فرنگ ، بمعنی زیبایی[4] :

فرّ وافرنگ بتو گیرد دین　　　منبر از خطبهٔ تو آراید .

☆☆☆

بشاهد لغت خبك ، بمعنی شوغا یعنی آغل گوسفندان[4] :

کردش اندر خبك دهقان گوسفند　　　و آمد از سوی کلاته دل نژند

☆☆☆

بشاهد لغت یونان ، بمعنی مادر یونس[5] ... :

یونان که بودمادر یونس ز بطن حوت　　　یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود

☆☆☆

---

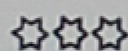
۱ - این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است .　　۲ـ اصل: حرفها
خطای (متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست و در حاشیه نسخهٔ اسدی خود افزوده‌اند :
«لوقا حکیم نیست و تنها پدر قسطاست و هیچیك یونانی نیستند بلکه از مردم بعلبك‌اند
وقسطا یکی ازمترجمین است»).　　۳ـ این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی وصحاح‌الفرس است.
۴ - این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است .　　۵ـ این دو بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است .

تاتازه کرد یاداوایل بدین‌خویش　　　تازنده کرد مذهب یونانیان بخود



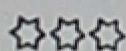
بشاهد لغت فرسته، بمعنی رسول[1]:

ای‌خسروی که‌نزدهمه‌خسروان‌دهر　　　برنام و نامهٔ تو نوا و فرسته شد



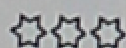
بشاهد لغت کمانه ، بمعنی کاریز کن[2]:

چنانکه‌چشمه‌پدیدآورد کمانه‌زسنگ　　　دل تو از کف توکان زر پدید آرد



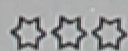
بشاهد لغت خوره ، بمعنی خرزهره[2]:

دفلی‌است‌دشمن‌من‌ومن‌شهدجان‌نواز　　　چون شهدطعم حنظل‌وخوره‌بجا[3]بود



بشاهد لغت آیفت ، بمعنی حاجت‌و نیاز[4]:

ناسزارامکن آیفت که‌آبت‌بشود　　　بسزاوار کن آیفت که ارجت دارد



بشاهد لغت بیر ، بمعنی صاعقه[5]:

توآن ابری که ناساید شب‌وروز　　　زباریدن چنانچون از کمان تیر

۱ــ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است و در یك نسخهٔ لغت‌نامهٔ‌اسدی بنام ابیبی نیز آمده است .

۲ ــ این بیت‌از لغت‌نامهٔ اسدی است.

۳ــ ظاهراً: کجا ؟ (نظر استاد دهخدا) .

٤ــ از یادداشتهای استاد نفیسی.

٥ــ این دو بیت از لغت‌نامهٔ اسدی وصحاح‌الفرس و مجمع‌الفصحاست وفرهنگ سروری‌نیز بیت دوم‌آنرا دارد .

نباری برسر دلخواه [1] جز زر
چنان چون برسر بدخواه جز بیر .



بشاهد لغت پر گر، بمعنی طوق زرین [1] :

عدورا ازتو بهره غل و زنجیر
ولی را ازتو بهره تاج و پر گیر .



بشاهدلغت خوی ، بمعنی خود [2] :

سیاوخش است پنداری میان شهرو کوی اندر
فریدونست پنداری میان [3] درع و خوی اندر .



بشاهدلغت ستیهد، بمعنی لجاج کند. وسکیزد، بمعنی برجهد [4] :

بدشت نبرد آن هژبر دلیر
سکیزدچو گوروستیهد چوشیر



بشاهد لغت ماردی بمعنی، سرخ [4] :

خروشان و کفک افکنان وسلاحش
همه ماردی گشته وخنگش اشقر



بشاهد لغت کفت، بمعنی شکافت [4] :

چو زد تیغ بر فرق آن نامدار
سرش کفت از آن زخم همچون انار



بشاهد لغت کرده کار بمعنی ، مردی جلدو آزموده کار [5] :

١-لغت نامهٔ اسدی : کف زرخواه ؛ صحاح الفرس : کف..

٢ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی و صحاح الفرس و فرهنگ سروری است و درردیف ابیات قصاید در بخش دوم نیز آوردیم .(ص ١٠٣ چاپ حاضر). ٣ - در لغت نامهٔ اسدی: بزیر.

٤-این بیت از لغت نامهٔ اسدی است. ٥-این بیت از فرهنگ سروری و لغت نامهٔ اسدی است.

جادو نباشد ازتو به تنبل سوار تر   عفریت کرده کار[2] توزو کرده کارتر



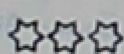
بشاهد لغت گرگر نام خدای تعالی[1]:

چو بیچاره گشتند فریاد جستند   برایشان ببخشود دادار[3] گرگر



بشاهد لغت ویذا، بمعنی گم[4]:

امیرا جان شیرین بر فشانم   اگر ویذا شود یکبارگی عمر[5]



بشاهد لغت سرپایان، بمعنی عمامه:

گراو رفتی بجای حیدر گرد   برزم شاه گردان عمرو وعنتر[6]
نش آهن درع بایستی نه دلدل.   نه سرپایانش بایستی نه مغفر[7]



بشاهد لغت زنبر، بمعنی گلیمی یامشك یاتختهٔ پهن ازهر دوسر دستهٔ چوپ نهاده تا بدوتن خاك و گل آب وهرچیزی برند[8]:

کنون کنده ر سوخته خانهاش[9]   همه بازبرده بتابوت و زنبر



---

۱ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری است. ۲ ـ اصل: کرده کارو. (متن تصحیح آقای دهخداست). ۳ ـ درلغت نامهٔ اسدی: یزدان. ٤ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و صحاح الفرس است. ۵ ـ درمتن لغت نامهٔ اسدی: اگر ویذا شود بیکار عمرم. ٦ ـ اصل: گراو زفتی بجای حیدری کرد ـ برزم شاه کرد آن عمرو عنتر. (متن ما تصحیح علامهٔ دهخداست). ۷ ـ این دو بیت از لغت نامهٔ اسدی است اما در یك نسخهٔ اسدی فقط بیت دوم آمده است آنهم بنام زینبی و هردو بیت رادر ردیف قصاید بخش دوم (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم
۸ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنك سروری و صحاح الفرس است. ۹ ـ درلغت نامهٔ اسدی: خانهاشان.

بشاهد لغت زند، بمعنی تفسیر اوستا [۱] :

یکی زردشت وارم آرزویست [۲]
که پیشت زند را بر خوانم از بر

☆☆☆

بشاهد لغت هژیر، بمعنی چابک و پسندیده و نیکو [۱] :

ای فخر آل اردشیر، ای مملکت را نا گزیر
ای همچنان چون جان و تن، آثار و افعالت هژیر

☆☆☆

بشاهد لغت کش بمعنی، نازان و شادمان [۱] :

فتنه شدم بر آن صنم کش بر
خاصه بر آن [۳] دو نرگس دل کش بر

☆☆☆

بشاهد لغت خشنسار، بمعنی مرغی آبی سر سپید [٤] :

از آن کردار کو مردم رباید
عقاب تیز نرباید [۵] خشنسار

☆☆☆

بشاهد لغت کیار، بمعنی کاهلی [٤] :

خمار [٦] دارد و همواره [٦] با کیار بود
بساسرا که جدا کرد در زمانه خمار

☆☆☆

بشاهد لغت زر، بمعنی پیر کهن [٤] :

۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی و صحاح الفرس است . ۲ـ در صحاح الفرس : آرزو خواست. و بیت را در ردیف قصاید بخش ۲ (ص ۱۰۳ چاپ حاضر) نیز آوردیم.

۳ ـ در لغت نامهٔ اسدی: بدان. (و کش در این بیت بمعنی شهر معروف و از صنم کش مراد ترک کشی است و اسدی در انتخاب شاهد در اشتباه است) (از افادات علامهٔ دهخدا).

٤ ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است . ۵ـ اصل: بر باید. (متن ما تصحیح علامهٔ دهخدا است).

٦ـ نسخهٔ اسدی: خمار دار همه ساله .

همی نوبهار آید و تیر ماه — جهان گاه برنا بود گاه زر

***

بشاهد لغت شمر، بمعنی آبگیر و آبدان[1]:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم — عزیز ازماندن دائم شود خوار
چو آب اندر شمر بسیار ماند — زهومت گیرد[2] از آرام بسیار

✡✡✡

بشاهد لغت کر، بمعنی توان[3]:

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد — بباید داد داد او بکام دل بهرچت کر.

✡✡✡

بشاهد لغت سیار، بمعنی کشکینه[4]:

روستایی زمین چو کرد شیار — گشت عاجز که بود بس ناهار
برد حالی زنش زخانه بدوش — گردهٔ چند و کاسه‌ای دو سیار

✡✡✡

بشاهد لغت فروغ، بمعنی شعاع[3]:

برافروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون[5]
فروغش از بر گردون کند اجرام را اخگر.

✡✡✡

بشاهد لغت هیون، بمعنی شتر بزرگ و اسب[3]:

چگونه یابند اعدای او قرار کنون — زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار[6]

---

۱ ـ این دو بیت از لغت نامهٔ اسدی و مجمع الفصحاست و در ردیف ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۰٤ چاپ حاضر) نیز آورده‌ایم.
۲ ـ در مجمع الفصحاء : شود طعمش بد.
۳ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است .
٤ـ این دو بیت از لغت نامهٔ اسدی است.
٥ـ بون، یعنی آسمان.
٦ ـ در اصل اسدی: ایشان خاد؛ در حاشیهٔ نسخهٔ دیگر: انسان خوار. (متن اسدی تصحیح مرحوم اقبال است).

بشاهد لغت شکافه، بمعنی زخم مطربان [۱]

مثال طبع مثال یکی شکافه زنست
که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار ۲۲۰

☆☆☆

بشاهد لغت چشم آلوس، بمعنی نگریستن بگوشهٔ چشم [۱]

کیوس [۲] وار بگیر دهمی بچشم آلوس
بسال فرخ شبها(؟) امیر روز غدیر [۳]

☆ ☆ ☆

ز

بشاهد لغت کفانیدن، بمعنی شکافتن [٤]:

هر آن سر که دارد خیال گریز
بباید کفانیدن از تیغ تیز

☆☆☆

بشاهد لغت فرهخته، بمعنی ادب گرفته: [٥]

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو
کان بت فرهخته نیست هست نو آموز [٦]

☆ ☆ ☆

ش

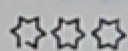
بشاهد لغت پرندآور، بمعنی تیغ گوهردار [۷]:

بینداخت تیغ پرند آورش
همی خواست کز تن ببرّد [۸] سرش.

۱- این بیت در لغت نامهٔ اسدی است. ۲- کیوس، بمعنی کج.
۳- نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی: کیوس ترا بنگر ند بچشم آلوس(؟) بسان فرخ شهبا امیر روز عزیز (؟) (شاید: بسان فرخ شهباز میر..). ٤ - این بیت از فرهنگ سروری است.
٥- این بیت باین صورت از لغت نامهٔ اسدی است. ٦- در لغت نامهٔ اسدی: ای دل زو بهر حدیث میازار- کان بت فرهخته نی نو آموزاست؛ نسخهٔ دیگر: ای دل من بهر حدیث میازار- کان بت فرهخته نیست نوآموزاست. و این بیت را در ردیف ابیات حرف «ت» بخش بخش سوم (ص ۱۱۷ چاپ حاضر) نیز آورده ایم.
۷- این بیت از لغت نامهٔ اسدی و سروری و صحاح الفرس است. ۸- صحاح الفرس: بریدن.

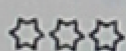
بشاهد لغت جاخشوك، بمعنی داس [1]؛

ای خواجه گر بزرگی واشغال نی تورا　　بر گیر جاخشوك و بروی می درو حشیش [2]



بشاهد لغت آغالش، بمعنی تحریض بجنگ [3]:

خویشتن پاك دار و بی پرخش　　رو بآغالش اندرون مخراش



بشاهد لغت شیهه، بمعنی بانگ اسب وشیر [3]:

میدان حربگاه وخون عدو آب　　تیغ اسپرغم وشیههٔ اسبان سماع خوش.



ك

بشاهد لغت فغاك، بمعنی ابله وحرامزاده [4]:

آن کت کلوخ روی لقب کردخوب کرد　　زیرا لقب گران نبود بردل فغاك



بشاهد لغت ابرنجك، بمعنی برق [1]:

صحرای بی نبات بر از خشکی　　گویی که سوخته است به ابرنجك



۱- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.　۲- این بیت را استاد دهخدا چنین تصحیح کرده اند:
ای خواجه بابزرگی و اشغال چی تورا　　بر گیر جاخشوك و براو می درو حشیش.
۳- این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است.　۴- این بیت از لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ سروری است.

بشاهد لغت دلنگ بمعنی ، بندی که از چوب و علف پیش آب نهند [1] :

شمر را چو از آب خواهی برنگ
نخست استوارش کن از گل دلنگ: ۲۳۰



بشاهد لغت پالاپال بمعنی، سخت پالوده و چیزی سخت پاینده [2] :

بفرو هیبت [3] شمشیر تو قرار گرفت
زمانه‌ای که پر آشوب بود و [4] پالاپال
مباش کم ز کسی کو سخن نداند گفت
ز لفظ معنی با هم همی نه بالابال [5]



بشاهد لغت نفام، بمعنی چیزی زشت و تیره [1] :

بخیزد یکی تند گرد از میان
که روی اندر آن گرد گردد نفام



بشاهد لغت شجام، بمعنی سرمای سخت [6] :

سپاهی که نوروز گرد آورید
همه نیست کردش زناگه شجام [7]



بشاهد لغت فخن، بمعنی میان باغ [6] :

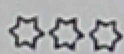
فخن باغ بین ز ابر و ز نم
گشته چون عارض بتان خرم ۲۳۵



۱- این بیت از فرهنگ سروری است. ۲ - شاید: مانده ؟ (نظر استاد دهخدا).
۳- در فرهنگ سروری : بفر هیبت و.
۴- در فرهنگ سروری : بود بالابال. ۵- بیت اول از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری و بیت دوم مخصوص لغت نامهٔ اسدی است و بیت اخیر بصورت حاضر تصحیح استاد دهخداست و در لغت نامهٔ اسدی چنین آمده است :
مباش ... نداند گفت - زلفظ و معنی ناهم همیشه پالابال (کذا) . و بالابال یعنی بلبله و سخن که فهمیده نشود است و هر دو بیت مسلماً از عنصری است از قصیده ایکه درجواب غضایری رازی گفته است. رجوع شود بدیوان عنصری، چاپ نگارنده.
۶- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است. ۷ - در نسخهٔ لغت نامه اسدی بیت بنام مرخی است.

بشاهدلغت زاره، بمعنی زاری ۱:

هزار زاره کنم نشنوند زاری من   بخلوت اندر نزدیك خویش زاره کنم.



بشاهدلغت چفته بمعنی، خمیده‌ودوتا[1]:

که من چفته شدم جانا وچون چوگان فروخفتم

گرم پدرود خواهی کرد بهتررو که من رفتم[2]



ن

بشاهد لغت اختر کاویان ، بمعنی درفش کاویان[3]:

زروی تو ای سر فراز کیان   برد فرّخی اختر کاویان



بشاهدلغت آهون ، بمعنی نقب[4]:

حور بهشتی گرش ببیند بیشك   خواهد اندر زمین بیارد و آهون



بشاهدلغت بون بمعنی ، بن[4]:

موج کریمی(؟) بر آمد ازلب دریا   ریگ همه لاله گشت از سرتا بون .



۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.   ۲ ـ این بیت را استاددهخدا چنین تصحیح کرده اند :
چومن چفته ... ـ گرم پدرود خواهی کرد زود تر کن که من رفتم .
۳ ـ این بیت ازفرهنگ سروری است.   ٤ـ این بیت ازفرهنگ سروری و لغت نامهٔ اسدی است.
۵ـ درلغت نامهٔ اسدی. حفره زند تازمین بسازد. .

بشاهد لغت خاتوله، بمعنی مکر و حیله[1]:

گر تو خاتوله خواهی آوردن آن چه حیله است و تنبل و دستان.

☆☆☆

بشاهد لغت شخادان، بمعنی بناخن کنان و مجروح کنان[1]:

شکافان تهیگاه پرندگان شخادان جگرگاه درندگان.

☆☆☆

بشاهد لغت غرید، بمعنی سباع و غیر هم را آواز بامها بت در گلو پیچید[1]:

چو بشنید آن گفتگو پهلوان بغرید مانند شیر ژیان

بشاهد لغت شهریار، بمعنی سلطان[2]:

ای شهریار راستین وی پادشاه داد و دین ای نیک فعل و نیکخواه ای از همه شاهان گزین

☆☆☆

بشاهد لغت هرمز، بمعنی مشتری[3]:

بدم لشکرش ناهید و هرمز به پیش لشکرش ناهید و کیوان[4]: ۲۴۵

☆☆☆

بشاهد لغت ترک، بمعنی ترکستان[5]:

اکنون فکنده بینی از ترک تا یمن یکچند گاه زیر پی آهوان سمن

☆☆☆

بشاهد لغت گرزمان، بمعنی عرش یا آسمان[6]:

۱- این بیت از فرهنگ سروری است.

۲- این بیت از صحاح الفرس است. ۳- این بیت از لغت نامهٔ اسدی و صحاح الفرس است و در مجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای سه بیتی نیز آمده است.

۴- نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی: بدید لشکرش ... رئیس لشکرش ...؛ در مجمع الفصحاء: قفای... به پیش رایتش ...

۵- این بیت از لغت نامهٔ اسدی و فرهنگ سروری است و در مجمع الفصحاء نیز آمده است.

۶- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.

مه خورشید با برجیس و بهرام — زحل با تیر و زهره با گرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند — که ایزد مرترا داده‌است فرمان.

✿✿✿

بشاهدلغت برهون، بمعنی دایره[1]:

آنچه بعلم تواندر ست گر آنرا — گردضمیراندر آوریش چوبرهون[2].

✿✿✿

بشاهدلغت هین، بمعنی شتاب فرمودن وسیلاب[1]:

از کوهسار دوش برنگ می — هین آمد، ای‌نگار می آور هین.

✿✿✿

بشاهدلغت فراون ، بمعنی کواکب بیابانی[1]:

حسودت درید بهرام فیرون[3]: — نظرزی تو ز برجیس فراون

* * *

بشاهدلغت ایوان ، بمعنی طاق ونشستگاه بزرگان[1]:

ای‌منظره و کاخ برآورده بخورشید — تا گنبد گردان بکشیده‌سرایوان.

✿✿✿

بشاهدلغت نفرین، بمعنی دعای بد[1]:

اکنون که ترا تکلفی گویم — پیداست برآفرینم ار نفرین[4]

✿✿✿

بشاهدلغت سخون ، بمعنی سخن[1]:

ترسم کان و هم تیز خیزت‌روزی — وهم همه هندوان بسوزد بسخون

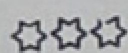
۱ـ این بیت از لغت‌نامهٔ اسدی است. ۲ـ در یک نسخهٔ اسدی بنام زبیبی (کذا) آمده‌است.
۳ـ فیرون ، یعنی مفسد. ۴ـ اصل: پیداست مرآفرینم از نفرین. (متن تصحیح علامهٔ دهخداست. و «ار» مخفف «اگر» است بمعنی «یا»).

بشاهد لغت کاو، بمعنی محتشم [1]:

کردم روان ودل را برجال او نگهبان
همواره گردش اندر گردان بوند کاوان

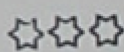
بشاهد لغت ربون، بمعنی پیش مزدو بها [2]:

ای خریدار من ترا بدو چیز
بتن [3] وجان ومهر داده ربون



بشاهد لغت فکز، بمعنی دیگدان [4]:

زبسکه آتش فتنه بدل بر افروزی
سیاهروی وغلیظی چو فکز آتشدان



بشاهد لغت همانا، بمعنی پنداری [5]:

دلت همانا زنگار معصیت دارد
بآب توبهٔ خالص بشویش از عصیان



و

بشاهد لغت مرکو، بمعنی گنجشك [1]:

تو مرکویی بشعر و من بازم
از باز کجا سبق برد مرکو



بشاهد لغت سریچه، بمعنی مرغ سقا [1]:

گشته پلوك [6] باره بسان سرایچه
بانگ سریچه خاسته اندر سرای او



---

۱ - این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.

۲- این بیت در لغت نامهٔ اسدی بنام رودکی ودر فرهنگ رشیدی بنام دقیقی است.

۳ - بجز در لغت نامهٔ اسدی: بدل.

٤-بیت از فرهنگ سروری است.

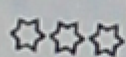
٥ - این بیت در لغت نامهٔ اسدی بنام خسروانی آمده است.

٦ - پلوك، یعنی غرفه.

ه

بشاهد لغت خرده، بمعنی (بخشی از اوستا کتاب دینی زردشتیان) وایارده تفسیر جملهٔ پازند[1] :

به بینم آخر روزی بکام دل خود را		گهی ایارده خوانم شها گهی خرده



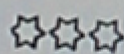
بشاهد لغت نوده، بمعنی فرزندی سخت گرامی[1] :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان		شمع جهان و چراغ دوده و نوده



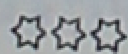
بشاهد لغت تندیس، بمعنی صورت و تمثال[2] :

نگارند تندیس او گر بکوه		زسنگ وقارش شود که ستوه



بشاهد لغت تولیدن، بمعنی جنگ و پرخاش کردن[4] :

ز تولیدنش شیر میشد شکوه		ز آواز او رخنه می یافت کوه



بشاهد لغت تاره، بمعنی تارجامه[2] :

لباس عمر او را باد دایم		ز دولت پود و از اقبال تاره



بشاهد لغت پله، بمعنی کفهٔ ترازو[1] :

زبس برسختن زرّش بخان[3] مردمان هزمان
زناره[4] بگسلد کپان زشاهین بگسلد پله[5] .



۱ـ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است .

۲ـ این بیت از فرهنگ سروری است .

۳ـ ظاهراً: بجای؟ (نظر استاد دهخدا) .

۴ـ ناره، یعنی وزنه که بقپان آویزند .

۵ـ این بیت در نسخهٔ لغت نامهٔ اسدی بنام فرخی است .

بشاهد لغت غمزه ، بمعنی رعنایی چشم و برهم‌زدن چشم۱ :

بتی که غمزه‌اش ازسندان کند گذاره (کذا)

دلم بمژگان کرده است پاره پاره (کذا) .



بشاهد لغت فزایسته ۲ بمعنی ، زیادت ۱ :

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فزایسته [۲] .

ونیز بشاهد لغت فزایسته [۲]، بمعنی زیادت[۱] :

ای حسن تو روز و شب فزایسته [۲] ... [۳]



بشاهد لغت و نانه، بمعنی نان گرده [۱] :

برخوان وی اندر میان خانه هم‌نان تنک بود و هم و نانه. ۲۷۰



بشاهد لغت گراه، بمعنی گراینده[٤] :

آنکه گردون را بدیوان برنهاد و کار بست

وان کجا بودش خجسته‌مهر اهریمن گراه



ی

بشاهد لغت بادافراه، بمعنی عقوبت و پاداش [۱] :

بجای هر بهی پاداش نیکی بجای هر بدی بادافراهی [٥].

۱- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است .

۲- کلمه دراصل فرابسته بود (متن تصحیح استاد دهخداست).

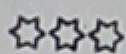
۳- مصراع دوم دردست نیست.

٤- این بیت از یادداشتهای استاد نفیسی است.

٥- متن لغت نامهٔ اسدی : بجای هر بدی بدبادافراه.

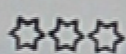
بشاهد لغت بسیچد، بمعنی ساز کار کند[1] :

کنون رزم گردان بسیچد همی   سراز رای وتدبیر پیچد همی.



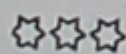
بشاهد لغت بامس[2] بمعنی، پای بسته وبیچاره[3] :

خدایگانا بامس[2] بشهر بیگانه   فزون ازین نتوانم نشست دستوری .



بشاهد لغت مای، بمعنی شهری از هند موضع جادوان[1] :

برفت یاروهی ماند در بیابانی   که حد آن نشناسد بجهد جادوی مای



بشاهد لغت مشتی، بمعنی جامهٔ حریر بغایت نازك[4] :

برا افکند[5] ای صنم ابر بهشتی   زمین را خلعت اردی بهشتی

زمین برسان خون آلود دیبا   هوا برسان نیل اندود مشتی



بشاهد لغت آژیر، بمعنی پرهیز گار[6] :

ترا نخوانم جز کافر وستمگر از آنك   ببد نمودن من کرده کار وآژیری .



۱- این بیت از فرهنگ سروری است. ۲ـ در لغت نامهٔ اسدی : پامس . ۳- این بیت از لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ سروری وصحاح الفرس است. ٤ ـ این دو بیت از فرهنگ سروری است ودر المعجم ومجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای نیز آمده است. وما در ردیف ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۰۷ چاپ حاضر) نیز ما آورده ایم. ٥- در المعجم ومجمع والفصحاء : درافکند. ٦ ـ این بیت از صحاح الفرس است اما معنی ذکی وباتجربت برای کلمهٔ آژیر انسب می نماید (لغت نامهٔ دهخدا). آژیر معنی چابك وزیرك ومهیا وآماده نیز دارد.

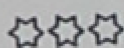
بشاهد لغت اورمزد ، بمعنی اول ماه پارسیان و مشتری[1] :

بهرامی آنگهی که بخشم آیی برگاه اورمزد درفشانی[2]



بشاهد لغت رش، بمعنی رخش[2] :

ای زین خوب، زینی یا تخت بهمنی ای بارهٔ همایون شبدیز یارشی ۲۸۰



بشاهد لغت زنگ، بمعنی ماه[3] :

دقیقی چارخصلت بر گزیده است بگیتی در ز خوبیها و زشتی[4]

لب بیجاده رنگ[5] و نالهٔ چنگ می چون زنگ و دین زرد هشتی[6]



بشاهد لغت تهم، بمعنی بی همتا بزرگی و جسم و قامت[7] :

کراتخت[8] و شمشیر و دینار باید و بالا و تن تهم و نسبت کیانی[9]



۱- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است.

۲- اصل : درافشانی . (متن از استاد دهخداست و درفشان بمعنی درخشان است).

۳- این دو بیت از لغت نامهٔ اسدی است و در مجمع الفصحاء و آتشکدهٔ آذر نیز ضمن قطعه‌ای آمده است و ما در ردیف ابیات بخش ۲ (ص ۱۰۸ چاپ حاضر) نیز نقل کردیم.

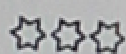
٤- در مجمع الفصحاء : بگیتی از همه خوبی و زشتی .

٥- بعز لغت نامهٔ اسدی: لب یاقوت... ٦- در مجمع الفصحاء : می چون زنگ و کیش...؛ در آتشکده: شراب لعل و کیش. ٧- این بیت از لغت نامهٔ اسدی است و در تاریخ بیهقی و مجمع الفصحاء ضمن قطعه‌ای نیز آمده است. که در ضمن ابیات قصاید بخش ۲ (ص ۱۱۰ چاپ حاضر) نیز نقل کردیم. ۸ - متن لغت نامهٔ اسدی: بخت .

۹- در تاریخ بیهقی: نبایدش تن سرو و پشت کیانی؛ نسخهٔ بیهقی: ببالا تن نیزه پشت کیانی .

بشاهد لغت سان، بمعنی فسان، سنگی که بدان کارد و شمشیر و جز آن تیز کنند[1] :

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد   مریخ نوك نیزهٔ توسان زند همی .



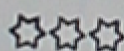
بشاهد لغت گوزن، بمعنی گاو کوهی[2] :

۲۸۵ شیر گوزن و غرم را نشکرد   چونانکه تو اعدات را بشکری



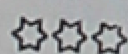
بشاهد لغت ویژه، بمعنی خالص[1] :

سپه را ز بد ویژه او داشتی   برزم اندرون نیزه او گاشتی[3] .



بشاهد لغت شب فرخ، بمعنی لحنی از موسیقی[3] :

«شب فرّخ» چوشب آغاز کردی   عروس روز پرده ساز کردی



بشاهد لغت استبر ، بمعنی ستبر[4] :

۲۸۸ دو بازوش استبر و پشتش قوی   فروزان ازو فرّهٔ خسروی .



---

۱ ــ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است .

۲ ــ این بیت از لغت نامهٔ اسدی است ودر یك نسخهٔ اسدی بنام فرخی آمده است .

۳ ــ بیت از گشتاسب نامهٔ دقیقی است (ص ۳۹ چاپ حاضر) و آنجا در مصراع دوم نیز بجای گاشتی داشتی آمده است .

٤ ــ این بیت از یاداشتهای استاد نفیسی است .

فهرست نامهای کسان وجایها و کتابها و نسبتها

۱ در این صفحه بغلط احمد بن محمد
چاپ شده است.

۱– دراین صفحه بغلط پیغو چاپ شده است.

۱- دراین صفحه بغلط در دومورد بجای دقیقی فردوسی چاپ شده است

از مصحح کتاب حاضر

۱-**دیوان استاد منوچهر دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶ چاپ دوم بسال ۱۳۳۸).

۲-**دیوان استاد فرخی سیستانی** - باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳-**شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی** - براساس چاپ ترنرماکان و چاپهای دیگر.

۴- **ترجمان القرآن** - شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن. تألیف میرسیدشریف جرجانی. ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بافهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

۵-**سفرنامهٔ ناصر خسرو** - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات، (چاپ اول ۱۳۳۵-چاپ دوم ۱۳۴۰).

۶-**گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار : لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷-**تذکرة الملوک** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی باحواشی وامعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه**، یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی برتذکرة الملوک.

۸-**جشن سده** - باشرکت چندتن ازاعضاء انجمن ایران شناسی.

۹-**لغت فرس اسدی طوسی** براساس چاپ پاول‌هرن. باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۰-**نزهة‌القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی و تعلیقات.

۱۱-**فرهنگ آنندراج** -(درهفت مجلد).

۱۲-**فرهنگ غیاث اللغات** - بامقابله باحواشی

۱۳-**فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله وحواشی.

۱۴- **فهرست اسماء اعلام و اماکن وکتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

۱۵-**زراتشت نامه** - براساس چاپ رزنبرگ بامقدمه وفهارس.

۱۶ـ **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) بامقابلۀ نسخ کامل معتبر و حواشی وفهارس.

۱۷ـ **دیوان حکیم عنصری بلخی** ـ باحواشی و تعلیقات و فهارس و لغات ومقابلۀ نسخ معتبر خطی .

۱۸ـ **السامی فی السامی** ـ تألیف میدانی مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی بامقابلۀ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی با معادل فارسی آن(باشرکت دوست دانشمند آقای دکتر شهیدی)(زیر چاپ).

۱۹ـ **کشف الایات قرآن کریم** ـ براساس کشف الایات فلوگل.

۲۰ـ **ترجمۀ تاریخ احمد بن اعثم کوفی** بامقابلۀ نسخه‌های خطی کهن ومطابقه بامتن عربی اصل کتاب (زیرچاپ).

۲۱ـ **کلیات دیوان شاه داعی شیرازی** ـ ومثنویات ستۀ او باحواشی و تعلیقات ومقابلۀ اقدم نسخ موجود .

۲۲ـ **شانزده رساله** ـ از شاه داعی شیرازی.

۲۳ـ **جامع التواریخ** ـ شیدالدین فضل‌الله ـ (بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات وفهارس.

۲۴ـ **جامع التواریخ** ـ رشیدالدین فضل‌الله (بخش تاریخ غزنویان و سامانیان) باحواشی وفهارس .

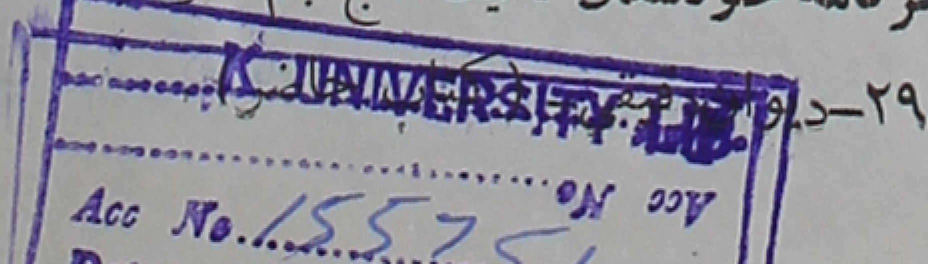
۲۵ـ **جامع التواریخ** ـ رشیدالدین فضل‌الله (بخش تاریخ افرنج) باحواشی وفهارس.

۲۶ـ **دیوان مسعود سعد سلمان** ـ باحواشی و تعلیقات وفهارس ولغات(آمادۀ چاپ).

۲۷ـ **گنج بازیافته** ـ بخش دوم ـ شامل احوال و اشعار :(کسایی .شهید. رودکی . عسجدی . بهرامی وچند تن دیگر از شاعران قرن چهارم و پنجم هجری) (آمادۀ چاپ) .

۲۸ـ **سفرنامه خوزستان** تألیف حاج نجم الدوله بامقدمه فهارس.

۲۹ـ دیو[illegible]



BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE